

# اعجاز ائمه علیهم السلام و روایات مربوط به آن

(نقد مقاله «حسین بن حمدان خصیبی و کتاب الهدایة الکبری») \*

(قسمت اول)

\*\*

حجت الاسلام سید محمد نجفی یزدی

## مقدمه

در شماره شانزدهم مجله تخصصی طلوع، مبحثی تحت عنوان حسین بن حمدان خصیبی و کتاب الهدایة الکبری از صدیق ارجمند جناب آقای دکتر صفری - دامت برکاته - مطرح گردیده بود. این جانب ضمن تقدیر از ایشان برای توجه به این مطالب و گشودن دریچه بحث در این گونه موارد که کمتر به آن پرداخته شده است، به ویژه در مورد کتب فضائل و معاجز، نکات مبهم فراوانی را در کلام ایشان مشاهده کردم که جهت روشن شدن آن مطالبی را عرضه می دارم. به ویژه اینکه نگاهی گذرا به مقاله مذکور - همان گونه که نویسنده محترم نیز فرموده اند - نشان می دهد که هدف اصلی آن - علی رغم عنوان جزئی آن که در مورد کتابی خاص و مؤلف آن است - بررسی احادیث مربوط به معاجز و کرامات است. متأسفانه آنچه این مقاله درباره دلائل و معاجز ائمه علیهم السلام به خواننده عرضه می کند، چیزی جز کم اهمیت بودن این احادیث و بی توجهی بزرگان و فرهیختگان شیعه به آنها و ضعف اسناد و مخالفت عمده آنها با علوم قطعی و عقائد شیعی و نیز جزمی و اسطوره بودن آنها به ویژه با ارائه بخش پایانی نیست.

این برداشت به نظر این جانب با واقعیت بسیار فاصله دارد و چیزی در حد تحریف حقائق و دور کردن و محروم نمودن مردم از آیات و دلائل بزرگ الهی است. از آنجا که مباحث مطرح شده در مقاله بیشتر جنبه تاریخی و روایی دارد و پاسخ به دعاوی در این گونه

مباحث، معمولاً نیازمند ارائه منابع و گزارشهای متعدد است، طبیعی است که این مقاله نیز مقداری به درازا انجامیده است. ولی بنده به خوانندگان گرامی اطمینان می‌دهم که با مطالعه و دقت در آنچه بیان شده است، با فضائلی جدید و بینشی برتر در مورد مسئله اعجاز و اهمیت آن و جایگاه آن در قرآن و تاریخ و سنت، مواجه خواهند شد، ان شاء الله.

محور بحث در مقاله مذکور در سه بخش خلاصه می‌شود:

۱. شخصیت حسین بن حمدان خصیبی از نظر مذهب و وثاقت

۲. کتاب *الهدایة الکبری* از نظر سند و محتوا

۳. نکات و آرای نویسنده مقاله یعنی استاد صفری که مرکز ثقل مباحث است.

خواننده گرامی توجه دارد که بحث از شخصیت یک راوی و یا یک کتاب خاص گرچه قابل توجه است، اما در بحث ما هدف مهم بیان برخی نکات مهم در مورد معجزات و کرامات اهل بیت علیهم السلام و راویان این احادیث است، همچنان که نویسنده محترم مقاله به آن اشاره نموده‌اند. پس اگر سخن از خصیبی و کتاب او می‌رود، به جهت دستیابی به هر دو هدف است.

نکته قابل تذکر آنکه هدف این جانب تبیین روش بررسی احادیث مرتبط با دلایل است، نه تأیید احادیث کتاب خصیبی یا دیگر احادیث بخش معجز.

### ۱. شخصیت و ترجمه خصیبی

ابوعبدالله حسین بن حمدان خصیبی متولد ۲۶۰ق - یعنی آغاز غیبت صفری - و متوفی ۳۵۸ یا ۳۴۶ یا ۳۳۴ق<sup>۱</sup> است. وی در حلب به خاک سپرده شد.<sup>۲</sup>

شواهد علیه خصیبی

در مورد وی سخنان گوناگونی گفته شده است که عده‌ای بر مذمت وی و برخی بر مدح وی دلالت دارد؛ اما عمده آنچه در جرح اوست این است:

(الف) ابن غضائری: «کذاب فاسد المذهب صاحب مقالة ملعونة... لا يلتفت اليه صاحب مقالة ملعون (صاحب مقال ملعون).»<sup>۳</sup>

(ب) نجاشی: «کان فاسد المذهب، له کتب.»<sup>۴</sup>

(ج) علامه حلی: همان تعبیر ابن غضائری را دارد.<sup>۵</sup>

(د) گرایش و احترام او به محمد بن نصیر نمیری که نزد شیعه جزء غلات و منحرفان مشهور و ملعون است و مستند این امر، جملاتی است که وی در احترام نمیری بیان داشته و حتی برای او ادعای علم غیب و معجزه کرده است.

ه) بخش پایانی کتاب **الهدایة الکبری** که در آن برای هر امامی بابی تعیین کرده و باب امام یازدهم را محمد بن نمیر ملعون می‌داند و روایاتی را در مدح وی ذکر می‌کند که نشان از احترام و اعتقاد وی به نمیری دارد.

**اقوال و شواهد تأیید خصیبه**

الف) روایات اجلاء از او: شیخ طوسی رحمته گوید: «روی عنه التعلکبری»<sup>۷</sup> و ابن ندیم گوید: تعلکبری از او روایت کرده و در سال ۳۳۴ق در خانه وی در کوفه از او حدیث شنیده است و از او اجازه دارد.<sup>۸</sup>

تعلکبری که نامش هارون بن موسی است از اجلاء کم‌نظیر امامیه است. نجاشی در حق وی گوید:

كان وجهاً في اصحابنا ثقة معتمد لا يظعن عليه له كتب منها كتاب الجوامع في علوم الدين، كنت احضر في داره مع ابنه ابي جعفر والناس يقرأون عليه.<sup>۹</sup>

اما عبارت شیخ طوسی رحمته در مورد وی بسیار سنگین‌تر است. وی می‌گوید: (تعلکبری) جلیل‌القدر عظیم‌المنزله واسع‌الروایة عديم‌النظير ثقة روی جميع الاصول والمصنفات مات سنة ۳۸۵ق.<sup>۱۰</sup>

می‌دانیم نقل از ضعفا در نزد قدما، امتیاز منفی و نقطه ضعفی بوده است که در پرونده افراد هنگام ترجمه آنها درج می‌کرده‌اند و چه بسیارند بزرگانی که در مورد آنها گفته شده است: «ثقة الا انه يروى عن الضعفاء» ابو عمرو الکشی، البرقی، صاحب **نواهد الحکمة** محمد بن احمد بن یحیی، علی بن ابی سهل، نصر بن مزاحم و... از آن جمله‌اند.<sup>۱۱</sup> با این حال دیدیم که هرگز در مورد تعلکبری چنین خرده‌ای نگرفتند و حتی نجاشی تصریح می‌کند که هیچ طعنی بر او نیست.

محدث نوری می‌گوید: از حسین بن حمدان و کتابش محدثان بزرگ مثل تعلکبری و شیخ حسن بن سلیمان حلی در **منتخب البصائر** و **رسالة الرجعة** و صاحب **عيون المعجزات** که منسوب به سید مرتضی است و المولی المجلسی و صاحب **العوالم** و دیگران روایت نقل کرده‌اند.<sup>۱۲</sup>

ب) شیخ طوسی رحمته وقتی او را در **فهرست** و **رجال** خویش مطرح می‌کند، هیچ‌گونه مذمتی از وی نمی‌کند، در حالی که اگر آن‌گونه که نجاشی و ابن غضائری می‌پندارند وی فاسد‌المذهب و کذاب است، شیخ می‌بایست به آن اشاره می‌نمود.

ج) صاحب **رياض العلماء**: «(خصیبه) فاضل عالم محدث من القدماء».<sup>۱۳</sup>

د) صاحب **تعليقه**: محمد علی بن الوحید البهبهانی می‌گوید: اینکه خصیبه شیخ الاجازه بوده، اشاره به نوعی وثاقت اوست.<sup>۱۴</sup>

ه) محدث نوری رحمته از فاضل ماهر محمد علی بن الوحید در **تعليقه بر نقد الرجال** از شیخ معاصر خود نقل کرده است: کسی که در کتاب **الهدایة** - تألیف خصیبه - تدبر کند معلوم می‌شود

که او از اجلاء امامیه و ثقات ایشان است و شاید آنچه در کتابهای رجالی آمده است - از فساد مذهب و دروغگو بودن و... - در مورد این فرد نباشد و گرنه جمع میان این دو ممکن نیست.<sup>۱۵</sup>

(و) ابن حجر عسقلانی از علمای اهل سنت (م ۸۵۲ق) در مورد مترجم می گوید: «احد المصنفین من فقه الامامیه، روی عنه ابوالعباس بن عقدة واثنی علیه واطراه وامتدحه...»<sup>۱۶</sup>

(ز) ابن حجر در ادامه کلام پیشین خود می گوید: سیف الدوله بن حمدان در حلب به او اقتدا می کرده است.

آن گونه که مورخ و عالم بزرگوار سید محسن امین گفته است: اگر آنچه در مورد خصیبی گفته اند صحیح می بود، هرگز امیر سیف الدوله که به صحت عقیده اسلامی و ولای عترت طاهره علیه السلام مشهور است، به او اقتدا نمی کرد.<sup>۱۷</sup>

سیف الدوله یکی از فرمانروایان حکومت مقتدر آل بویه است که از نیمه اول قرن چهارم تا اواخر نیمه اول قرن پنجم بر کشورهای اسلامی حکومت می کردند و عراق عجم و فارس و عراق عرب را تسخیر و حتی خلفا را عزل و نصب کردند. ابن خلدون می گوید: آل بویه صاحب دولت عظیمی شدند که اسلام بر سایر امتهای بدان مباحثات می کند.<sup>۱۸</sup> اینان یعنی آل بویه بی تردید شیعه بوده اند، آن هم شیعه دوازده امامی.<sup>۱۹</sup>

### پاسخ به شبهات در مورد خصیبی

مهم ترین عامل مذمت خصیبی، جمله ای است که نجاشی، آن رجالی بزرگ، در مورد وی گفته است و او را فاسد المذهب شمرده است. ولی می توان از این شبهه به وجوهی پاسخ داد:

الف) نجاشی به احتمال فراوان در این حکم - همان گونه که قرائن گوناگون و تتبع نشان می دهد و برخی از بزرگان مثل صاحب کلیات فی علم الرجال نیز متذکر شده اند - متأثر از ابن غضائری است و ابن الغضائری، همچنان که خواهیم گفت، دارای بینش خاص و سختی در مورد راویان و مذهب آنها و به ویژه غلو بوده است که قابل تأیید نیست.

مثلاً نجاشی در مورد مفضل بن عمر که روایات فراوانی در فضائل و معاجز ائمه علیهم السلام دارد می گوید: «کوفی فاسد المذهب، مضطرب الروایة لایعياً به وقل انه کان خطایاً وقد ذکر له مصنفات لایعول علیها»<sup>۲۰</sup> و ابن غضائری می گوید: «انه قد زید علیه شیء کثیر حمل الغلاة فی حدیثه حملاً عظیماً لایجوز ان یکتب حدیثه»<sup>۲۱</sup>

علامه حلی رحمته الله می گوید: «فاسد المذهب متهاافت لایعياً به مرتفع القول خطابی»<sup>۲۲</sup>

می بینیم که مفضل و خصیبی هر دو متهم به غلو هستند؛ یکی غلو خطابی و دیگری غلو نمیری و هر دو با عنوان «فاسد المذهب» خوانده می شوند، با آنکه شیخ مفید رحمته الله در کتاب ارشاد، مفضل بن عمر را از شیوخ اصحاب امام صادق علیه السلام و خواص و اصحاب سر و ثقات

مورد اعتماد حضرت و از فقهایی صالح برشمرده<sup>۲۳</sup> و شیخ طوسی رحمته الله علیه ایشان را از سفرای ممدوح شمرده و روایاتی در مدح وی آورده است.<sup>۲۴</sup> همچنین معلی بن خنیس در راه اهل بیت علیهم السلام به قتل رسید و امام صادق علیه السلام به شدت از قتل وی ناراحت شد و به حاکم وقت - داود بن علی - اعتراض کرد و خواستار قصاص رئیس شهربانی وی شد و خود نیز نیمه شب نفرین کرد و خداوند او را به هلاکت رساند و حضرتش به بهشتی بودن معلی بن خنیس شهادت داد.<sup>۲۵</sup> با این حال نجاشی در مورد وی می گوید: ضعیف جداً لا یعول علیه!!<sup>۲۶</sup>

ابن الغضائری می گوید:

كان اول امره مغیر یا ثم دعا الى محمد بن عبد الله وفي هذه الظلة اخذه داود بن علي فقتله والغلاة يضيفون اليه كثيراً ولا يرى الاعتماد على شيء من حديثه.<sup>۲۷</sup>

محقق خوئی رحمته الله علیه می گوید: «الذي تحصل لنا مما تقدم ان الرجل جليل القدر من خالص شيعة ابي عبد الله عليه السلام»<sup>۲۸</sup> و جالب اینجاست که ابن غضائری به همان اتهام - غلو - وی را محکوم می کند که قاتل وی، او را محکوم کرده است!!

ب) نجاشی تنها به فساد مذهب خصیبه اشاره می کند و این با وثاقت وی تنافی ندارد و چه بسا که شخصی امامی نباشد اما ثقه باشد؛ لذا عبارت نجاشی دلالت بر ضعف حدیثی وی ندارد. ج) قرائن ارائه شده در تأیید خصیبه - همچنان که گذشت - این گمان را به شدت تقویت می کند که وی قابل اعتماد بوده است و شبهه فساد مذهب، ناشی از عدم تحمل روایات او و یا برداشت ناصحیح از او و یا انتساب - نابجای - برخی فرقه های ضاله به ایشان است.

به نظر می رسد سخن سید محسن امین که می گوید: این مذمت ریشه در دیدگاه خاص قدما در مورد غلو دارد که به مجرد نقل فضائلی که آنها را غلوآمیز می دانسته اند، اشخاص را متهم به غلو می نموده اند،<sup>۲۹</sup> دور از واقع نباشد. و همچنین است سخن محقق رجالی مامقانی که می گوید: جمله ای از آنچه امروز از ضروریات مذهب است در گذشته غلو حساب می شده است و بر همین تضعیف جمعی از ثقات را تفریع کرده اند....<sup>۳۰</sup>

تضعیف ابن غضائری

می دانیم که آنچه امروز به نام *کتاب الضعفاء* از ابن غضائری در دست است به شدت از نظر اعتبار محل تأمل است. برخی مثل صاحب *دریعه* آن را کتابی جعلی می دانند که برخی معاندین شیعه برای تضعیف و تنقیص بزرگان، آن را نوشته و به حسین بن عبیدالله غضائری (م ۴۱۱ق) یا پسرش احمد نسبت داده اند.<sup>۳۱</sup>

در مقابل برخی آن را ثابت و معتبر دانسته اند، همچنان که از کلام علامه حلی در خلاصه به دست می آید، و برخی نسبت کتاب را به او تمام نمی دانند، مثل محقق خوئی رحمته الله علیه، زیرا نسبت

این کتاب با سند معتبر به غضائری ثابت نیست و برخی دیگر نیز کتاب را ثابت اما آرای غضائری را به جهت تکیه بر اجتهاد و قرائن و آن هم از جهت نقل روایت افراد بی اعتبار می دانند.<sup>۳۳</sup> به هر حال، آنچه امروز نزد بسیاری از علما معروف است آن است که کمتر کسی است که از نیش قلم ابن غضائری سالم مانده باشد و شما در عبارت ابن غضائری در مورد مفضل بن عمر و معلى بن خنيس دیدید که می گفت غلات به او توجه خاصی دارند و خود را منتسب به او می کنند و به دنبال آن، احادیث وی را غیر قابل اعتماد دانست. تضعیف علامه حلی رحمته الله

این تضعیف ریشه در تضعیف نجاشی و ابن غضائری دارد که درباره آن توضیح دادیم.

### گرایش و احترام خصیبی به نمیری

آنچه در مقاله به عنوان شاهد این مدعی ذکر شده است، سه امر است:

۱. در مقاله آمده است: خصیبی در موارد فراوانی در هنگام ذکر سلسله اسناد روایات خود، از نمیری با احترام یاد می کند و حتی در مواردی برای او ادعای علم غیب و معجزه می نماید.

جواب: گویا نویسنده محترم دچار همان خطایی شده اند که به ابن غضائری نسبت داده شده است. زیرا تنها در سه مورد در سلسله سند روایات کتاب از نمیری نام برده شده، یعنی ص ۳۹۲ خبر مفضل و ص ۱۱۲ و ص ۱۱۶. عبارت «عنه بهذا الاسناد» که بدون تمجید است. البته در ص ۳۳۸ و ۳۶۷ و ۳۲۳ از او تجلیل می شود، ولی هرگز موارد ذکر شده در کل کتاب به ده مورد نمی رسد و فراوان نیست. به علاوه این سه مورد را که سخن از باب بودن نمیری برای حضرت عسکری علیه السلام می رود و یا عنوان ادعای معجزه و علم غیب برای وی یاد می شود، هر سه مورد را خصیبی از دیگران و با واسطه نقل می کند.

در مورد عبارت ص ۳۲۳ آمده است: «وعنه (خصیبی) قال حدثني ابو جعفر محمد بن الحسن قال...» در مورد عبارت ص ۳۶۷ آمده است: «وعنه عن محمد بن اسماعيل الحسنی عن ابي الحسن صاحب العسکر علیه السلام...» در مورد عبارت ص ۳۳۸ آمده است: «وعنه عن ابي الحسن محمد بن یحیی و ابي داود الطوسی قال: دخلنا علی ابي شعيب...»

می بینیم که هیچ یک از عبارتهای مذکور در مدح نمیری را خودش مستقیم نقل نکرده است و صرف نقل از دیگران علامت تأیید و تصدیق نیست. در دو مورد از این سه مورد نیز جریانی را از کرامات حضرت عسکری علیه السلام نقل می کند که نمیری نیز در آن هست و معلوم است محدثی که غرض او جمع آوری کرامات است، از چنین قضایایی نمی گذرد. اینها همه

گذشته از تأملی است که در نسخه موجود کتاب *الهدایة الکبری* می‌باشد، چرا که صحت این نسخه‌ها ثابت نیست، همچنان که خواهد آمد.

۲. یکی از منابع مهم نویسنده در مورد انحراف خصیبی، مطالبی است که در کتاب *تاریخ العلویین*، نوشته محمد امین غالب الطویل، از علویان معاصر، آمده است. جواب: معلوم نیست با آنکه مقاله معترف است که عدم ذکر منابع از مهم‌ترین اشکالات کتاب محمد امین است، چگونه بیش از دو صفحه از آن کتاب را به عنوان شاهد نقل می‌کند!! به هر حال بدون مدرک نمی‌توان کسی را متهم به انحراف از مذهب نمود؛ آن هم مذهب نمیری که بوی کفر از مرام او به مشام می‌رسد.

۳. شاهد سوم در مقاله برای انحراف خصیبی، بخش پایانی کتاب *الهدایة الکبری* است که در مورد دفاع از شخصیت‌های غالی معروف است و همچنین بانی که با عنوان «ما ورد فی ابی‌شعب محمد بن‌نصر» دارد و به تمجید او می‌پردازد. جواب: ما به این مسئله در مبحث مربوط به کتاب *الهدایة* خواهیم پرداخت، ان شاءالله تعالی.

### بخش دوم: کتاب *الهدایة الکبری*

با وجود آنکه از کلمات علما و محدثان به دست می‌آید که حسین بن‌حمدان خصیبی دارای کتابی به این نام بوده است، در اینکه آیا خصیبی کتابی به این عنوان داشته است میان دانشمندان اتفاق نظر نیست. با آنکه عده‌ای مثل صاحب *مدینة المعاجز* و علامه مجلسی *تکثر* و محدث نوری *تکثر* از کتاب او به عنوان *الهدایة الکبری* نام می‌برند، اما آنچه از شیخ طوسی *تکثر* و نجاشی و ابن‌شهر آشوب به دست می‌آید این است که کتابی به نام *الهدایة الکبری* در فهرست تألیفات خصیبی نیست.

احتمال دارد که کتاب *الهدایة* موجود مجموعه‌ای باشد از کتاب *تاریخ الائمة* و کتاب *اسماء النبی* و کتاب *احوال اصحاب الائمة* و *اخبارهم*. به هر حال به جهت نبود سند قطعی در تعیین متن کتاب *الهدایة الکبری*، داوری در مورد خصیبی به وسیله مطالب کتاب وی مشکل می‌شود. زیرا احتمال دارد موارد مورد اشکال اصلاً جزء کتاب خصیبی نباشد و به آن اضافه شده باشد. می‌توان برای این مسئله، یعنی عدم استقامت نسخه‌هایی که در آن از نمیری و غلات معروف و مسلم تمجید شده است، به اموری تمسک جست.

الف) محدث نوری *تکثر* بعد از بیان برخی متفردات خصیبی و مذمت وی در مورد مطالبی که در مورد باب‌های ائمه *علیهم‌السلام* با ذکر امور منافی مذهب آورده است می‌گوید:

نعم کتاب *الهدایة* المنسوب الیه فی غایة التأنة والاتقان لم یر فیہ ما ینافی المذهب وقد نقل عنه وعن کتابه هذه الاجلاء من المحدثین.<sup>۳۳</sup>

اگر واقعاً در کتاب *هلهایه* آنچه مربوط به نمیری و بابهای ائمه علیهم السلام و تمجید وی از ملاعین و غلات مشهور است می‌بود، هرگز محدث نوری رحمته الله این گونه در مورد وی سخن نمی‌گفت. عبارت فوق که با کلمه «نعم» آمده و بعد از بیان مطالبی از او در مورد ابواب ائمه علیهم السلام است، می‌فهماند که مطالب منافی با مذهب وی در کتاب دیگری غیر از *هلهایه* بوده است. به همین جهت است که در برخی موارد، محدث نوری رحمته الله وقتی احادیثی از خصیبی نقل می‌کند که از متفردات اوست می‌فرماید: «روی الحسین بن حمدان فی کتابه و هو غیر الهدایه عن...»<sup>۳۴</sup> (ب) قبلاً دیدیم که محدث نوری رحمته الله از فرزند محقق بهبهانی و او از شیخ معاصر خود نقل نمود که متن کتاب *هلهایه* نشان می‌دهد که حسین بن حمدان از اجلاء امامیه و ثقات ایشان بوده است.<sup>۳۵</sup> (ج) تتبع در کتاب *الهلهایه* مطبوع فعلی این گمان را تقویت می‌کند که نسخه مورد استفاده آن دارای تحریفات و اغلاط فراوانی بوده است زیرا اولاً بسیاری از داستانها و حوادث نقل شده در آن، ضمن اینکه دارای اصل و مدرک خوبی در دیگر منابع شیعی می‌باشد، ولی در جزئیات حادثه با دیگر منابع شیعی اختلافات کمی و کیفی زیادی دارد.

ثانیاً بسیاری از اسناد موجود در این کتاب قابل تأمل و تردید است. مثلاً در ص ۸۶ جریانی را از محمد بن سنان نقل می‌کند که با امام صادق علیه السلام حج کرده است... با آنکه طبق نقل خصیبی حضرت صادق علیه السلام در سال ۱۴۸ ق رحلت نموده است<sup>۳۶</sup> و محمد بن سنان به گفته نجاشی سال ۲۲۰ ق یعنی ۷۲ سال بعد از امام صادق علیه السلام از دنیا رفته است<sup>۳۷</sup> و محمد بن سنان را جزء معتمرین شمرده‌اند، همچنان که وی را از اصحاب امام صادق علیه السلام نیز شمرده‌اند.<sup>۳۸</sup>

همچنین در ص ۱۵۰ سند مشوشی این گونه آورده است: «عنه عن احمد بن محمد المجال الصیرفی عن محمد بن جعفر الصیرفی عن محمد بن علی عن ابی حمزة الثمالی عن ایبه عن ابی بصیر عن ابی عبدالله الصادق علیه السلام». با آنکه طبقه ابو حمزه ثمالی مقدم بر ابوبصیر است تا چه رسد به طبقه پدر او، و ابو حمزه خود از اصحاب حضرت سجاد علیه السلام است.

یا در ص ۱۵۷ سندی این گونه ارائه می‌دهد: «عنه عن جعفر بن یزید القزوینی عن زید الشحام عن ابی هارون المكفوف عن میثم التمار عن سعد العلاف عن الاصبع بن نباته...» که روایت میثم که یار حضرت امیر علیه السلام است، از حضرت به دو واسطه عجیب است و...

گاهی نیز می‌گوید (ص ۲۰۳): «قال الحسین بن حمدان الخصبی شرف الله مقامه حدثنی ابوالحسین محمد بن علی الفارسی عن ابی بصیر...»

به هر حال نجاشی و شیخ رحمته الله اسمی از کتاب *الهلهایه الکبری* نبرده‌اند و به کتابهایی هم که اشاره کرده‌اند سند نداده‌اند.<sup>۳۹</sup> در کلام محدث نوری رحمته الله نیز گذشت که ایشان از این کتاب، با عنوان کتاب منسوب به خصیبی یاد کرده است.

آنچه مقاله از نسخه‌های این کتاب از کتابخانه آیت‌الله نجفی مرعشی نقل نموده، به قرن یازدهم برمی‌گردد نه جلوتر و ذکری از سند این کتاب تا مؤلف نیست که بتوان در مورد آن بررسی کرد.

به هر حال احتمال تحریف در کتاب وی بعید نیست، چرا که غالیان برای مشروعیت بخشیدن به مسلک خویش، همواره به دنبال افرادی بوده‌اند که بتوانند خود را به او منسوب کنند و مناسب‌ترین این شخصیتها کسانی هستند که روایات فضائل و معجزات اهل بیت را روایت کرده‌اند. لذا می‌بینیم که ابن‌غضائری در مورد مفضل بن عمر می‌گوید: «زید علیه شیء کثیر...»<sup>۴۰</sup> و در مورد معلی بن خنیس می‌گوید: «والغلاة یضیفون الیه کثیراً»<sup>۴۱</sup> و یا نجاشی در مورد داود بن کثیر رقی می‌گوید: «والغلاة تروی عنه»<sup>۴۲</sup>.

متأسفانه همین عمل، سبب سوء ظن علما و رجال یون شیعه گشته و چه بسا این‌گونه راویان را تضعیف کرده‌اند، همان‌گونه که در مورد این سه راوی چنین شده است. به هر حال اصل وجود کتابی در تاریخ ائمه اطهار علیهم السلام و معجزات ایشان از خصیصی قابل قبول است، زیرا رجال یون و بزرگان شیعه از قدیم از کتاب او نقل کرده‌اند. اما اینکه این کتاب به نام الهادیه است و همین نسخه مطبوع فعلی یا موجود در کتابخانه‌های فعلی می‌باشد، نیاز به بررسی بیشتری دارد.

مجموعه آرای نویسنده محترم در مقاله در مورد اسناد کتاب الهادیه به نحو اختصار در امور ذیل خلاصه می‌گردد:

#### ۱. وجود ضعفا و مجاهیل در اسناد کتاب

مقاله ضمن شمارش مشایخ بی‌واسطه خصیصی در کتاب الهادیه الکبری تا ۱۰۷ نفر به وجود تعدادی از افراد ضعیف همچون جعفر بن محمد بن مالک و محمد بن (حسن) بن جمهور که به عللی همچون انحراف عقیده و به ویژه غلو مورد تضعیف قرار گرفته‌اند و تعدادی نیز همانند محمد بن یحیی الفارسی که بدون مدح و ذم در کتب رجالی از آنها یاد شده و در اصطلاح به آنها مجهول گفته می‌شود اشاره می‌کند.

جواب: وجود افراد ضعیف به ویژه متهم به غلو در روایات فضائل و معجزات، گرچه هشداردهنده است، ولی هرگز دلیل بر صرف نظر کردن از این روایات نیست، بلکه دقت و بررسی بیشتری را می‌طلبد.

اینک برای تکمیل فایده به بررسی این سه نفر که در مقاله به عنوان ضعیف یا مجهول یاد شده‌اند می‌پردازیم.

آیا جعفر بن محمد بن مالک ضعیف است؟

نویسنده مدعی است وی که مقام دوم را در نقل خصیصی دارد، تضعیف شده است. ولی جزم به ضعف او بسیار مشکل است، زیرا بزرگانی مثل محمد بن حسن بن احمد بن ولید در استثنای او از رجال نوادر الحکمة<sup>۴۳</sup> و صدوق و ابن نوح که ابن ولید را تأیید کرده‌اند، مترجم را تضعیف نموده‌اند.

همچنین ابن غضائری او را به سختی نکوهش نموده و می‌گوید:  
 کذاب متروک الحدیث جملة وکان فی مذهبه ارتفاع ویروی عن الضعفاء والمجاهیل وکل عیوب الضعفاء مجتمعہ فیہ.<sup>۴۴</sup>

نجاشی در مورد وی می‌گوید:  
 کان ضعیفاً فی الحدیث. قال احمد بن الحسین: کان یضع الحدیث وضعاً ویروی عن المجاہیل وسمعت من قال: کان ایضاً فاسد المذهب والروایة ولادری کیف روی عنه شیخنا النهیل الثقة ابوعلی بن ہمام وشیخنا الجلیل الثقة ابو غالب الزراری رحمہ اللہ.<sup>۴۵</sup>

ولی در مقابل این امور قرائنی او را تأیید می‌کند:  
 الف) شیخ طوسی تثنیٰ در مورد او می‌گوید: «انه کوفی ثقة ویضعہ قوم روی فی مولد القائم عجل الله تعالی فرجه اعاجیب».<sup>۴۶</sup>

ب) از ثقات و اجلاء بزوفری<sup>۴۷</sup> و ابن عقده و ابو غالب زراری و ابوعلی بن همام از وی روایت نقل کرده‌اند<sup>۴۸</sup> که علامت خوبی برای ممکن شمردن وثاقت اوست.

به علاوه وی کثیر الروایه است و بزرگان احادیث او را نقل کرده‌اند، همانند ابن قولویه و علی بن ابراهیم و دیگران. لذا می‌بینیم که محقق خوئی تثنیٰ ادله را در مورد او معارض گرفته است.<sup>۴۹</sup> و بعید نیست که علت تضعیف وی همان روایات وی در معاجز و فضائل باشد که امثال ابن غضائری و ابن ولید را به عکس العمل منفی وادار کرده و نجاشی هم از آنها متأثر شده است.

کلام رجالی بزرگ محقق مامقانی در این مقام بسیار هشدار دهنده است. وی می‌گوید:

جمله‌ای از آنچه امروز از ضروریات مذهب ماست، در گذشته غلو حساب می‌شده است و بر همین تفریع کرده‌اند تضعیف جمعی از ثقات را، و گمانم این است که آنچه در حق او - مترجم مورد نظر - صادر شده از غمز و تضعیف، به جهت روایت تعدادی از معجزات ائمه علیهم السلام به ویژه در معجزات ولادت حضرت قائم علیهم السلام است، و شاید سخن شیخ تثنیٰ که گفت: «روی فی مولد القائم - عجل الله تعالی فرجه - اعاجیب»، بعد از آنکه فرمود: «یضعہ قوم»، اشاره به همین است که منشأ تضعیف او نزد اینان، همان روایت اعاجیب است در مورد حضرت قائم علیهم السلام و اشاره به اینکه این امر نمی‌تواند منشأ تضعیف باشد.

لذا وی به توثیق او اشاره کرده و سپس آورده که عده‌ای او را تضعیف کرده‌اند و سپس منشأ تضعیف و ضعف آن را با عبارت مختصر نشان داده است. وی سپس اضافه می‌کند:

طهری

امور حضرت حجت مثل همگی ائمه علیهم السلام عجیب است، بلکه معجزات انبیا همگی اعجاب است و اگر عجیب نبود که معجزه نبود.

سپس می‌افزاید: اقوی این است که وی ثقه است به جهت توثیق شیخ که مؤید به اموری است. سپس اموری را ذکر می‌کند از جمله روایت آن دو بزرگوار - مشایخ نجاشی - از وی و اینکه آن دو بزرگوار، همچنان که مجلسی اول فرموده، نسبت به مترجم از ابن غضائری اعرف هستند و صدوق رحمه الله نیز این اعجاب را در کتابهای خود به ویژه *کمال الدین* آورده است.<sup>۵۰</sup>

#### ترجمه محمد بن حسن بن جمهور

گرچه ابن غضائری و نجاشی او را غالی و فاسد المذهب شمرده‌اند و شیخ در مورد او می‌گوید: «بصری غالی»،<sup>۵۱</sup> اما محقق خوئی رحمه الله طبق مبنای خویش می‌گوید: ظاهر این است که او ثقه است گرچه مذهبش فاسد است...<sup>۵۲</sup> ما هرچند در وثاقت او به جهت عدم تمامیت مبنای توثیق مذکور تردید داریم، همان‌گونه که ایشان نیز از این مبنی عدول نموده‌اند، ولی حکم به ضعف او نیز به جهت تضعیفات مذکور مشکل است، زیرا کلام قدما در اتهام به غلو و تضعیف افراد از این ناحیه، قابل تأمل است، همچنان که قبلاً اشاره شد.

#### ترجمه محمد بن یحیی الفارسی

وی در مقاله راوی اول کتاب *التهذیب* معرفی شده است. علی‌رغم اینکه گفته شده او دارای مدح و ذمی نیست، شیخ در مورد وی می‌گوید: «روی عنه خلق کثیر و طاف الدنيا و جمع کثیراً فی الاخبار».<sup>۵۳</sup> و شاید به همین جهت برخی از رجالین مثل صاحب *وجیزه* و *بلغه* او را ممدوح دانسته‌اند.<sup>۵۴</sup> مؤید همین مسئله این است که ابی‌داود، او را در باب اول کتاب خود - که مخصوص رجال معتبر است - ذکر کرده است.<sup>۵۵</sup>

به هر حال حکم به ضعف این سه نفر بسیار مشکل است و نمی‌توان اینان را نمونه راویان مسلم الضعف ذکر کرد.

## ۲. مجهول و مهمل بودن اکثر مشایخ خصیبی

در مقاله آمده است که اکثر مشایخ کتاب، افراد مهمل هستند و چون احتمال جعل احادیث از ناحیه این افراد بعید نیست، اظهار نگرانی شده است.

جواب: توجه به چند نکته در این مقام سودمند است.

الف) مجهول یا مهمل بودن راوی، بیش از آنکه ضعف واقعی او را برساند، ضعف علمی ما را می‌رساند که نتوانسته‌ایم او را بشناسیم و این عدم آگاهی ما به معنای ضعف واقعی او نیست.

ب) ناشناخته بودن راوی به ویژه مشایخ بلاواسطه یکی از مشایخ به معنای ناشناخته بودن او در نظر شاگردانش نیست و چه بسا حسین بن حمدان از مشایخ خود آگاهی داشته و آنها را می‌شناخته است.

ج) با آنکه قدما دارای کتب رجالی متعددی بوده‌اند، اما از آنان به جز پنج کتاب مهم بر جای نمانده است و از این پنج کتاب یکی رجال ابن غضائری است که قابل اعتماد نیست. دو تای آن یعنی فهرست شیخ طوسی و نجاشی - قدس‌الله‌اسرارهما - نیز در مورد راویانی است که دارای کتاب هستند نه بیشتر. یکی هم رجال کثی است که عمده در مورد راویانی است که توسط ائمه علیهم‌السلام مورد مدح یا ذم قرار گرفته‌اند و تنها کتاب مهم در این مورد رجال شیخ طوسی رحمته‌الله است که اکثریت راویان را بدون جرح و تعدیل بیان کرده است.

بنابراین با این کمبود منابع، ما چگونه می‌توانیم جهالت یا مهمل بودن را علامت ضعف بدانیم. پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارای هزاران صحابه بوده‌اند، اما اکثریت قاطع آنها برای ما ناشناخته‌اند و همچنین است حال دیگر راویان ائمه علیهم‌السلام و بلکه نگاه گذرا به کتب رجالی نشانگر اکثریت افراد مجهول در میان راویان است.

د) بررسی مجموعه روایات رسیده نشان می‌دهد که توجه بیشتر علمای رجال به بیان حال افراد کثیر الروایه و صاحب کتاب و معروف، به ویژه کسانی که در مباحث فقهی دارای روایات هستند، بوده است؛ اما ترجمه کسانی که دارای روایات اندکی در دیگر مسائل اسلامی مثل تاریخ و یا فضائل و دلائل بوده‌اند، مورد توجه جدی قرار نمی‌گرفته است و این خود عامل مهمی در جهالت یا مهمل بودن بسیاری از راویان بوده است.

ه) ضعف یک راوی هرچند مسلم باشد، دلیل بر کذب و غیرواقعی بودن روایت او نیست، چرا که ممکن است در این خبر راستگو باشد، هرچند که اعتماد به او نمی‌شود کرد. به این جهت است که قرآن مجید در مورد خبر فاسق به تحقیق دستور می‌دهد.<sup>۵۶</sup>

و) تتبع در مشایخ بزرگانی مثل محمد بن ابی عمیر با بیش از ۴۰۰ شیخ و بزنی با ۱۱۵ شیخ و صفوان بن یحیی با ۲۳۰ شیخ نشان می‌دهد که اکثریت این مشایخ مجهول یا مهمل هستند<sup>۵۷</sup> و این پدیده امری نیست که مخصوص مشایخ خصیصی باشد.

ز) وجود راویان مجهول یا مهمل هرچند فراوان یا اکثری در یک کتاب، می‌تواند با صحت آن همراه باشد، همان‌گونه که در کتاب شریف کافی مشاهده می‌کنیم. این کتاب با آنکه طبق اصطلاح متأخرین از ۱۶۱۹۹ حدیث، مشتمل بر ۹۴۸۵ حدیث ضعیف است،<sup>۵۸</sup> ولی ثقه‌الاسلام کلینی در مقدمه کافی تمامی احادیث خویش را به عنوان آثار صحیحہ معرفی کرده است. همچنین کتاب

گران سنگ من لا يحضره الفقيه که حداقل یک سوم آن مرسل است، اما مرحوم صدوق رحمته الله با تأکیدات فراوان در مقدمه کتاب، همه احادیث کتاب خویش را قابل اعتماد و حجت می‌داند. بنابراین با توجه به نکات ذکر شده هرگز نباید وجود راویان مهمل را دلیل مردود بودن روایات شخص یا کتابی شمرد، بلکه این گونه روایات را باید همانند قطعه فلز یا پولی که احتمال طلای حقیقی بودن آن هست، به بوته بررسی سپرد و هرگاه با اصول شناخته شده اسلام و مکتب اهل بیت علیهم السلام تنافی نداشت و به ویژه روایات مشابهی در دیگر کتب آن را تأیید کرد - همچنان که در اکثر احادیث کتاب **الهدایة الکبری** مشاهده می‌شود - باید به آن توجه نمود.

البته اظهار نگرانی از وجود راویان مهمل به ویژه در فضای آلوده‌ای که غالیان دنبال بهانه بوده و هستند بجاست، به این معنا که سبب دقت و تحقیق بیشتر در مفاد روایات شود. علمای اعلام - قدس الله اسرارهم - همواره سعی در پالایش و تهذیب کتب خود از روایات ناصحیح و به ویژه در بحث غلو داشته‌اند و بلکه حتی اگر روایتی از این نظر ابهام داشته است، بعد از ایراد آن، به توجیه روایت می‌پرداخته‌اند و یا ابهام آن را متذکر می‌شده‌اند.

از همین جاست که این خطر نیز که در مقاله آمده است، یعنی احتمال تأثیرگذاری روایات جعلی این افراد ناشناخته در شکل‌دهی باورهای توده مردم شیعه، کم‌رنگ می‌شود، زیرا بررسی روایات این افراد و تطبیق آن با اصول اسلام و مکتب اهل بیت علیهم السلام و دیگر روایات و نکات تاریخی و... مانع مقبولیت احادیث جعلی و شکل‌دهی ناصواب باورهای آنان خواهد شد.

آری، این هشدار برای علما بسیار بجاست که اگر در این مورد اهمال ورزند و کار به دست قصه‌پردازان و نادانان افتد - آن گونه که مشاهده می‌شود - دچار عواقب سنگینی خواهیم شد.

### ۳. غالی بودن اکثر مشایخ با واسطه خصیبی

در مقاله آمده است، با مطالعه اجمالی این مشایخ، این نکته مشاهده شده که در آن، افراد شناخته شده متهم به غلو حجم بیشتری را اشغال کرده‌اند. سپس مقاله نام پنج نفر را ذکر می‌کند: محمدبن علی صیرفی، معروف به ابوسمینه، محمدبن سنان زاهری، محمدبن صدقه عنبری، عبدالله بن عبدالرحمن الاصم و داودبن کثیر رقی.

جواب: گرچه تصدیق آمار ارائه شده نیاز به بررسی تفصیلی دارد، اما جای تعجب است که نویسنده محترم در بحث مشایخ بی‌واسطه خصیبی، اکثریت آنها را مجهول و بلکه مهمل معرفی نمودند که در هیچ کتاب رجالی اثری از آنها نیست، اما اکنون در مورد مشایخ باواسطه او که طبعاً می‌باید تعدادشان بیشتر و یا چند برابر مشایخ بی‌واسطه باشد، مدعی شناخته شدن آنها در کتب رجالی و معرفی آنها به غلو است.

به هر حال قبلاً گفتیم اتهام به غلو حتی اگر از جانب قدما نیز ثابت شود، برای تصدیق نیاز به بررسی دارد؛ به ویژه در قرن سوم و چهارم که غالیان فراوان بوده‌اند و جو اتهام هم برای دوری از آنان گسترده بوده است و چه بسا برخی از مسلمات مذهب به خاطر احتیاط یا برخی نگرشهای خاص در مراتب غلو، غلو به حساب می‌آمده است. مثلاً در مورد آن پنج راوی که به غلو متهم شده‌اند، تنها ابوسمینه است که غلو او ثابت است.

#### عبدالله بن عبدالرحمن الاصم

نجاشی صریحاً ایشان را متهم به غلو کرده و می‌گوید: «ضعیف غال لیس بشیء».<sup>۵۹</sup> و ابن غضائری می‌گوید: «ضعیف مرتفع القول وله کتاب فی الزیارات مایدل علی خبث عظیم ومذهب متهافت وکان من کذابة اهل البصرة».<sup>۶۰</sup> ولی قبلاً گذشت که تضعیف به خاطر اتهام غلو آن هم از مثل ابن غضائری و سپس نجاشی محل تأمل است.

#### محمد بن صدقه عنبری

شیخ می‌گوید: «بصری غال من اصحاب الرضا علیه السلام».<sup>۶۱</sup> اما نجاشی در مورد او مدح و ذمی ندارد و حتی شیخ تئذ در *امالی* از ابراهیم بن منذر، توثیق او را نقل می‌کند.<sup>۶۲</sup> به هر حال گرچه عنبری متهم به غلو است، اما این اتهام هرگز ثابت نیست.

#### داود بن کثیر رقی

آرا در مورد وی به شدت اختلاف دارد. ابن غضائری می‌گوید: «کان فاسد المذهب ضعیف الروایة لا یلتفت الیه».<sup>۶۳</sup> نجاشی می‌گوید: «ضعیف جداً والغلاة تروی عنه».<sup>۶۴</sup> اما شیخ تئذ در *رجال* خود در اصحاب امام کاظم علیه السلام می‌گوید: «داود بن کثیر الرقی مولی بنی اسد ثقة وهو من اصحاب ابی عبدالله علیه السلام».<sup>۶۵</sup> شیخ مفید تئذ در فصل ذکر امامت حضرت رضا علیه السلام می‌گوید: فممن روی النص علی الرضا علی بن موسی علیه السلام بالامامة من ایهه والاشارة الیه منه بذلك من خاصته وثقاته واهل الورع والفقہ من شیعته: داود بن کثیر الرقی و... ومحمد بن سنان.<sup>۶۶</sup>

شیخ صدوق تئذ و کشی روایاتی نقل کرده‌اند از امام صادق علیه السلام که داود رقی را نسبت به خویش همچو مقدار نسبت به رسول الله ﷺ معرفی می‌کند و یا او را به عنوان مردی از اصحاب قائم (عجل الله تعالی فرجه) معرفی می‌نماید.

ابوعمر و کشی می‌گوید: غلات می‌گویند: وی از ارکان آنهاست و از او مسائل ناهنجاری در غلو روایت می‌شود، ولی من از هیچ‌یک از مشایخ شیعه نشنیدم بر او طعن بزنند...<sup>۶۷</sup>

بنابراین با وجود این همه اختلاف در مورد وی نه تنها نمی‌توان به ضعف او ملتزم شد، بلکه قرائنی وثاقت وی را تأیید می‌کند، مثل تأمل در تضعیفهای مبتنی بر غلو از قدما و ترجیح توثیق شیخ مفید تئذ که سنگین تر و اقدم از نجاشی و ابن غضائری است. به علاوه عده‌ای از اجلاء

از او روایت می‌کنند مثل محمد بن ابی عمیر که در مورد وی گفته شده است: جز از ثقه روایت نمی‌کند،<sup>۶۶</sup> و یا جعفر بن بشیر که در مورد وی گفته شده: «روی عن الثقات و روى عنه»<sup>۶۷</sup> و همچنین ثقات دیگری مثل علی بن اسباط و علی بن حکم و حسن بن علی و شامه.<sup>۶۸</sup>

#### محمد بن سنان

وی یکی از راویان کثیر الحدیث و مصنفین بنام امامیه است که نمونه بارز راویان جنجالی است که در مورد وی اقوال گوناگون و ادله مختلف از طرفین ارائه شده است. عده‌ای مانند فضل بن شاذان و احمد بن محمد بن سعید و نجاشی و شیخ مفید و شیخ طوسی و محقق حلی و دیگران او را به شدت تضعیف کرده‌اند.<sup>۶۹</sup>

در مقابل عده‌ای نیز ایشان را تأیید کرده‌اند، از جمله شیخ مفید<sup>۷۰</sup> با عبارت بسیار مهم و سنگین با تجلیل عظیم که در ترجمه داود رقی ذکر کردیم.<sup>۷۱</sup> شیخ طوسی<sup>۷۲</sup> نیز در کتاب الفقیه، محمد بن سنان را از سفرای ممدوح و دارای حسن طریقه و از خواص و متولی امر امام علی<sup>علیه السلام</sup> معرفی می‌کند.<sup>۷۳</sup>

اینها گذشته از روایات متعددی است که در مدح وی آمده است. امام جواد علی<sup>علیه السلام</sup> نیز فرموده‌اند که محمد بن سنان هرگز با من مخالفت نکرد و برای او دعا نمود.<sup>۷۴</sup> لذا مجلسی اول بعد از بیان روایات می‌گوید:

مع جلالته فی الشيعة و علو شأنه ریاسته و عظیم قدره و لقائه من  
الائمة الثلاثة و روايته عنهم علیهم السلام و كونه بالحل الرفیع منهم.<sup>۷۵</sup>

به هر حال عده‌ای از بزرگان امامیه از قدیم و جدید معتقد به وثاقت وی شده‌اند. با این حال چگونه می‌شود او را به صرف اتهام به غلو که در برخی کلمات قدما آمده است،<sup>۷۶</sup> غالی یا ضعیف دانست. حداقل دیگر نمی‌توان او را به عنوان غالی مسلم مطرح نمود که سبب خدشه در روایات کتاب شود.

#### ۴. نبودن راویان بزرگ و معتدل در قسمت انتهای اسناد

نویسنده مقاله می‌گوید: از نکات جالب توجه در این بخش آن است که در هیچ یک از قسمتهای انتهایی اسناد به نام شخصیت‌های بزرگ امامی همچون زراره، برید بن معاویه، عبدالله بن ابی یعفور و یونس بن عبدالرحمن که بیشترین تأییدات را از ائمه علیهم السلام داشته‌اند و در میان محافل شیعی با نوعی باورهای اعتدالی شناخته می‌شدند، برخورد نمی‌کنیم که این خود می‌تواند نشانه نوعی صف‌بندی در درون جامعه شیعی در این دوره‌ها باشد.

جواب: این بخش از مقاله دارای چند نکته است: ۱. نبود شخصیت‌های بزرگ روایی در انتهای اسناد؛ ۲. معتدل بودن امثال راویان مذکور؛ ۳. صف‌بندی در جامعه شیعه.

در مورد نبود شخصیت‌های بزرگ امامی در انتهای اسناد ذکر نکاتی قابل توجه است: الف) اگر منظور نویسنده، صرفاً اسناد کتاب *الهدایه* باشد، این بحث آن قدر از حساسیت برخوردار نیست که در مورد آن بحث مبسوطی صورت گیرد؛ اما ظاهراً نتیجه‌ای که گرفته می‌شود آن است که بحث نویسنده در مورد مطلق روایات دلائل و معجزات است و همین است که بحث را حساس و درخور دقت می‌کند.

ب) معلوم نیست چرا نویسنده محترم راویان بزرگ را منحصر در این چند بزرگوار کرده، با آنکه بزرگان فراوانی دلائل و فضائل و معجزات ائمه اطهار علیهم‌السلام را نقل کرده‌اند. در میان اصحاب ائمه اطهار علیهم‌السلام کم نیستند بزرگانی که گزارش‌های فضائل و معجزات را روایت کرده‌اند؛ مثل سلمان و میثم و زراره و ابوحمزه ثمالی و جابر جعفی و محمد بن مسلم و ابوبصیر و ابوهاشم جعفری و عبدالله بن میمون و معاویه بن وهب و یونس بن یعقوب و ابان بن تغلب و عبدالله بن سنان و حران بن اعین و اسحاق بن عمار و علی بن مهزیار و الحلبی و...<sup>۷۵</sup> که حجم عظیمی از راویان بزرگ و مورد اعتماد را تشکیل می‌دهند.

### داوری میان پرندگان!!

اینک برای نمونه، جریانی را که محمد بن مسلم، آن مرد جلیل‌القدر که به شدت مورد نظر اهل بیت علیهم‌السلام بوده، روایت کرده است، ذکر می‌کنیم. وی می‌گوید: روزی نزد امام باقر علیه‌السلام بودم که یک جفت قمری آمدند و روی دیوار نشستند و به طبیعت خود بانگ می‌کردند. حضرت باقر علیه‌السلام مدتی به آنها پاسخ می‌گفت! آن دو برخاستند، روی دیوار - دیگری - نشستند و قمری نر برای ماده مدتی آواز کرد و سپس برخاستند و رفتند. عرض کردم: فدایت شوم! جریان این پرند چه بود؟ فرمود:

یا بن مسلم! کل شیء خلقه الله من طیر او بهیمة او شیء فیه روح  
فهو اسمع لنا و اطوع من ابن آدم.

ای پسر مسلم! هر آنچه خداوند آفریده است، از پرند یا چهارپا یا  
هرچه که جان دارد، نسبت به ما شنواتر و فرمانبردارتر از پسر آدم است.

این قمری به ماده خود بدگمان شده بود و آن ماده انکار می‌کرد و قسم می‌خورد. (ولی قمری نر باور نمی‌کرد) قمری ماده گفت: آیا به داوری محمد بن علی علیه‌السلام راضی هستی؟ هر دو به داوری من رضایت دادند و من به قمری نر خبر دادم که او به ماده خود ستم کرده (که به او اقترا می‌زند). او نیز راضی شد و سخن ماده خود را باور کرد.<sup>۷۶</sup>

ج) روایت این اجلاء مذکور در مقاله هم کم نیست و استقصای آن نیاز به تتبع در اسناد دلائل و فضائل دارد. مثلاً زرار بن اعین که عظمت و اعتبار او نزد امام باقر و امام صادق علیهما السلام پوشیده نیست، روایات بسیاری از معاجز اهل بیت علیهم السلام را روایت می‌کند، مثل روایت کافی، ج ۱، ص ۲۶۳؛ بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۷۰؛ کافی، ج ۵، ص ۷۴؛ کامل الزیارات، ص ۹۰؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۸۳؛ کافی، ج ۱، ص ۳۸۸ و ۳۴۸ و ۴۶۷؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۷۶ به نقل از الارشاد و شیخ مفید رحمته الله؛ مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۲۲ و ۸۴ و ۹۸ و ۱۴۹ و ۳۳۰ و ۴۰۸.

یکی از این موارد جریان محاجه محمد بن حنفیه است که مدعی امامت بعد از امام حسین علیه السلام شد و از حضرت سجاد علیه السلام خواست که با او مخالفت نکند. زرار از امام باقر علیه السلام به سند صحیح روایت می‌کند که حضرت فرمود: امام سجاد علیه السلام در مکه بود و محمد حنفیه را به داوری حجر الاسود دعوت کرد. محمد بن حنفیه پذیرفت و نزد حجر الاسود آمد، اما هرچه دعا کرد، پاسخی نشنید. سپس همین که حضرت سجاد علیه السلام از او خواست که وصی و امام بعد از حسین بن علی علیه السلام را معرفی کند، حجر الاسود به حرکت آمد و خداوند عزوجل او را به سخن آورد و گفت: «اللهم ان الوصیة والامامة بعد الحسين بن علی ابن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله لك.» و محمد بن حنفیه پذیرفت و پیرو امام سجاد علیه السلام شد.<sup>۷۷</sup>

د) راویان دارای گرایشهای مختلف بوده‌اند و هر یک مطابق آنچه می‌خواستند و علاقه داشته است، از ائمه علیهم السلام بهره‌مند می‌شده است، و این هرگز به معنای نفی دیگر رشته‌ها نیست. ما اکنون به وضوح می‌بینیم که در علوم اسلامی هر یک از طلاب علوم دینی - وفقهم الله تعالی - در رشته خاص خود تحصیل می‌کند و چه بسا یک دانشمند در رشته فقه و اصول و تفسیر و فلسفه و عرفان، تدریس می‌کند، اما شاگردان او متفاوت هستند و این هرگز به معنای نفی علوم دیگر نیست.

اصحاب ائمه علیهم السلام نیز همین گونه بوده‌اند؛ لذا آنان که بیشتر به دنبال برخی اسرار و دلائل و فضائل بودند بیشتر می‌پرسیدند و از راویان این گونه اخبار تحقیق می‌کردند و آنها را نقل می‌نمودند.

ه) دلائل و معجزات، غیر از مسائل و احکام است. مسائل و احکام را می‌پرسیدند و یا امام علیه السلام برای تعلیم اصحاب در سطح عام یا خاص بیان می‌نمود، اما دلائل و معجزات، بیشتر قضایایی هستند که راوی درخواست می‌کرده و یا به نحو اتفاقی در جریان آن قرار می‌گرفته است.

چون بسیاری از راویان از دلائل نمی‌پرسیدند و تقاضای اعجاز نمی‌کردند - چون نیاز نداشتند یا مسئله برای آنها اهمیت فوق‌العاده نداشت و یا جهات دیگر - طبعاً این گونه افراد دلائل را مشاهده نمی‌کردند تا برای دیگران نقل کنند، لذا نباید انتظار بیش از حد از آنها داشت.

و) راویان و اصحاب ائمه علیهم السلام هر چند بزرگ و از خواص باشند، همگی از نظر اعتقاد به مقام و درجات و فضائل ائمه اطهار علیهم السلام در یک مرتبه نیستند و لذا چه بسا ائمه اطهار علیهم السلام برخی از این راویان را به جهت عدم تحمل در معرض دلائل قرار نمی‌داده‌اند. مگر در احادیث مکرر نیامده است که: «ان حدیثنا صعب مستصعب لایؤمن به الا نبی مرسل او ملک مقرب او عبد امتحن الله قلبه للایمان». امام سپس فرمود: هر آنچه را دلتان شناخت بگیرید و آنچه را نپذیرفت به ما برگردانید.<sup>۷۸</sup>

معصوم در حدیث دیگری فرمود: حدیث ما سخت و دشوار است... که نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل و نه مؤمن امتحان داده آن را تحمل نمی‌کند. راوی عرض کرد: فدایت شوم! پس چه کسی آن را تحمل می‌کند؟ فرمود: هر که ما بخواهیم. راوی گوید: گمان کردم که خداوند پندگانی دارد که از این سه گروه برترند.<sup>۷۹</sup>

به همین جهت است که وقتی ابوذر در کنار سلمان بود و ظرف غذای او که روی آتش بود، افتاد ولی هیچ چیزی از محتوای آن روی زمین نریخت و سلمان آن را دوباره روی آتش نهاد... ابوذر به سرعت نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، در حالی که سینه‌اش از آنچه دیده بود تنگ شده بود. سلمان هم به دنبال او نزد حضرت آمد. حضرت امیر علیه السلام به سلمان نگاه نمود و فرمود: «یا اباعبدالله! ارفق بأخیک».<sup>۸۰</sup> و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سلمان فرمود: «یا سلمان! لو عرض علمک علی المقداد لکفر...».<sup>۸۱</sup>

در کافی آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: روزی نزد علی بن الحسین علیهما السلام سخن از تقیه شد، حضرت فرمود: «والله لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله». در حالی که رسول الله صلی الله علیه و آله میان آن دو برادری قرار داده بود، شما چه گمان دارید به دیگر مردم؟ همانا دانش علما سخت و طاقت‌فرساست، آن را تحمل نکند مگر پیامبر مرسل یا فرشته مقرب یا بنده‌ای که خداوند قلب او را به ایمان آزموده باشد. سپس حضرت فرمود: سلمان به این جهت از علما شد که او فردی بود از ما اهل بیت علیهم السلام، به این جهت او را به علما نسبت دادم.<sup>۸۲</sup>

در روایت است که وقتی عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام از آیه «ثم لیقضوا ثمتهم...»<sup>۸۳</sup> پرسید، حضرت آن را به گرفتن شارب و ناخن‌ها و مانند آن تفسیر نمود. راوی گفت: ذریح محاربی از شما نقل کرده است که منظور ملاقات با امام است. حضرت فرمود: ذریح راست می‌گوید، قرآن دارای ظاهر و باطنی است «ومن یحتمل ما یحتمل ذریح».<sup>۸۴</sup>

ز) بسیاری از کتابهای بزرگان اصحاب و راویان روایات اهل بیت علیهم السلام از میان رفته است و معلوم نیست که اگر آن کتابها باقی می‌ماند، چه تعداد از روایات از راویان بزرگ گزارش می‌شد. ح) اکثریت قاطع راویان که از اهل بیت علیهم السلام به ویژه امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت اخذ می‌کردند افرادی بودند که در دیگر شهرها به ویژه کوفه ساکن بوده‌اند و لذا در ترجمه

بسیاری از آنها می‌بینیم که با عنوان کوفی از آنها یاد می‌شود. روایت آنها از ائمه علیهم السلام نیز معمولاً طی سفرهایی بود که به مدینه داشتند، به ویژه در ایام حج و بعد از اعمال حج. لذا آنان مدت زیادی نزد حضرت نمی‌ماندند تا شاهد دلائل و معجزات باشند، به ویژه با توجه به این جهت که اهل بیت علیهم السلام از اظهار معجزات نزد هر کسی (به جهات مختلف که بعداً اشاره می‌کنیم و در بند قبل یک جهت آن گذشت) امتناع می‌کردند.

اما افرادی مثل مفضل بن عمر یا معلی بن خنیس، مدت مدیدی در مدینه اقامت داشته‌اند و بلکه از کارگزاران بخشی از امور حضرت صادق علیهم السلام بوده‌اند<sup>۸۵</sup> و لذا شاهد دلائل بیشتری می‌شده‌اند. اما مسئله اعتدال برخی از اصحاب ائمه علیهم السلام مثل زراره و برید و عدم اعتدال عده‌ای دیگر از اصحاب ائمه علیهم السلام و صف‌بندی این دو گروه در مقابل هم در جامعه شیعه، اگر به معنای توجه و گرایش برخی از راویان به مقامات ائمه علیهم السلام و اسرار آنها و دلائل امامت و گرایش برخی دیگر به فراگیری مباحث دیگری از علوم اهل بیت علیهم السلام باشد، و یا به معنای تفاوت شناخت و اعتقاد افراد نسبت به مقامات و علوم و قدرت تکوینی ائمه اطهار علیهم السلام باشد، فی الجمله قابل تأیید و بلکه طبیعی است، همچنان که نمونه‌هایی از این اختلافها را در روایات می‌بینیم.<sup>۸۶</sup> قضاوت در مورد اعتدال یعنی حقانیت هر گروه نیاز به بررسی ادله آنها دارد و صرف عنوان اعتدال در مقام راجح نیست.

اگر منظور این است که آن گروه از اصحاب که به فضائل بلند و عظیم اهل بیت علیهم السلام معتقدند که عقل و نقل به آن حاکم است غالی هستند و گروهی که درجه وسط فضائل را گرفته‌اند معتدل هستند، سخنی ناصواب است. اندکی از یاران امام علیهم السلام به طور طبیعی در میان انبوه اصحاب کسانی بوده‌اند که عقاید ناهنجاری داشته‌اند که در اثر تذکر ائمه علیهم السلام یا دیگران اصلاح و یا طرد شده‌اند، ولی هرگز این گروه به اندازه‌ای نبوده‌اند که موجب تشکیل صف‌بندی میان اصحاب ائمه علیهم السلام به عنوان معتدل و غالی گردد.

### اشکالهای محتوایی و چند تذکر

در مقاله آمده است: مطالب فراوانی در روایات این کتاب یافت می‌شود که به عللی همچون: ۱. تعارض با آموزه‌های کلامی؛ ۲. عدم تطابق با تاریخ؛ ۳. مشتمل بودن بر تعارض با علم قطعی؛ ۴. ناشناخته بودن در میان روایات امامی، مجالی برای تأمل می‌طلبید، گرچه ممکن است تعدادی از این روایات در کتب روایی پیش و پس از خصیبه نیز یافت شود.

جواب: قبل از بررسی موارد ۲۶گانه که دارای اشکالهای فوق - به نظر نویسنده - می‌باشد، توجه به چند نکته ضروری است.

(الف) از آنجا که مینا و ملاک معجزه بر کار خارق‌العاده است، لذا صرف استبعاد تا وقتی از جهات دیگر دلیلی نداشته باشد، نمی‌تواند ملاک تردید قرار گیرد.

(ب) تکذیب یک حدیث مثل تصدیق آن نیاز به دلیل قاطع دارد و گرنه مصداق قول بما لا یعلم است که حرام می‌باشد. در روایتی راوی از امام صادق علیه السلام پرسید: از جانب شما برخی خبر بزرگی می‌آورند که سینه‌هایمان چنان تنگ می‌شود که تکذیب می‌کنیم. حضرت فرمود: آیا از من به شما حدیث نمی‌گویید؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمود: آیا به شب می‌گویید روز است و به روز می‌گویید شب است (یعنی این‌گونه واضح البطلان است)؟ عرض کرد: نه. حضرت فرمود: آن حدیث را به ما برگردانید. اگر آن را تکذیب کنی، ما را تکذیب کرده‌ای.<sup>۸۷</sup>

در حدیث دیگری امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام فرمود: حدیثی را که کسی می‌آورد، تکذیب نکنید؛ چه می‌دانید! شاید حق باشد و خداوند را بالای عرش تکذیب خواهید کرد.<sup>۸۸</sup> بلکه در حدیث دیگری آمده است: آنچه از ما به تو می‌رسد یا به ما منسوب است، نگو باطل است؛ هرچند خلاف آن را بدانی. زیرا تو نمی‌دانی ما برای چه گفته‌ایم و توضیح آن چیست.<sup>۸۹</sup> این جانب نیز در این مقاله درصدد تأیید و تصدیق مطالب کتاب خصیعی نیستم، بلکه روش برخورد و اشکال را مورد تأمل و توجه قرار داده‌ام.

(ج) ای کاش نویسنده محترم موارد هر یک از اشکالهای چهارگانه را در موارد ۲۶گانه مشخص می‌نمود تا خواننده بهتر بتواند مسئله را بررسی نماید. این گونه رها کردن مطلب، تحقیق را با ابهام مواجه می‌کند. آیا بهتر نبود که نویسنده محترم، تأمل خود و دلیل مجعول بودن هر یک از موارد ۲۶گانه را مستند و مستدل بعد از هر موردی ذکر می‌نمود تا خواننده مسئله را مستدل دریافت کند؟

(د) در کتاب *الهدایة الکبری* مثل برخی دیگر از کتابهای قدما گاهی با روایاتی مواجه می‌شویم که در دیگر کتابهایی که در دست ماست آن را نمی‌یابیم یا به آن صورت که نقل شده در خصوصیات واقعه نیست. در این‌گونه موارد تا قرائنی برخلاف آن در دست نباشد نمی‌توان حدیث را مردود شمرد. بله، حدیث از این نظر که جزو منفردات کتاب است، از اعتبار کمتری برخوردار خواهد بود، ولی باید توجه نیز داشت که منابع موجود در دست ما، تنها بخشی از منابع گذشته است و مقدار قابل توجهی از آن در دسترس ما نمی‌باشد و از میان رفته است.

(ه) غرض نویسنده کتاب *الهدایة الکبری* مثل بسیاری از مورخان و دلائل نگاران، صرفاً جمع‌آوری مطالبی است که در این موضوع بیان شده است و این به معنای اعتقاد نویسنده به صحت تمامی آنچه نگاشته نمی‌باشد. بلکه این محققان اند که می‌باید با تدبیر و تحلیل مطالب، صحیح را از سقیم تشخیص دهند و برای مردم بازگو نمایند.

بنابراین صرف نقل برخی از حوادث ناآشنا و یا حتی ناصحیح، دلیل بر ضعف نویسنده یا کتاب وی نیست، چرا که غرض وی جمع‌آوری مطالب و عرضه آن است.

اصولاً بهترین روش برای یک مورخ و محدث آن است که حوادث را آن‌گونه که شنیده بازگو کند، نه آنکه در آن تصرف کند و یا از نقل آن صرف‌نظر کند؛ چرا که تنها با این شیوه است که اخبار به آیندگان می‌رسد و فرصت تدبیر بیشتری پیدا می‌کنند. توجه به این نکته می‌تواند توجیه برخی مطالب غیرمعروف کتاب باشد.

و) اشکال به حوادث تاریخی یا معجزات و فضائل گاهی اثباتی است یعنی از نظر عقلی و احتمال وقوعی مشکل ندارد، فقط سند معتبری که وقوع را ثابت کند در کار نیست، و گاهی اشکال ثبوتی است، یعنی مستشکل مدعی است این‌گونه وقایع نمی‌تواند صحت داشته باشد و دارای محاذیر مختلف است.

در اشکال اثباتی، همواره باید آنچه ادعای وقوع آن می‌شود همراه با سند معتبر یا قرائن کافی باشد و گرنه نسبت جزمی دادن آن به خداوند یا معصومان علیهم‌السلام حرام است، هرچند در واقع آن خبر صادق باشد؛ همچنان که تکذیب نیز همین‌گونه است. ولی اگر اشکال ثبوتی است، مستشکل باید وجه عدم امکان را بیان دارد. به نظر می‌رسد با توجه به عدم تعرض مستشکل محترم به بحث سندی و تکیه بر برخی استبعادها، اشکال مورد نظر ایشان یا ثبوتی است و یا با تکیه بر استبعاد می‌خواهند جریانی را زیر سؤال ببرند که این روشی منطقی به ویژه در بحث دلائل و معاجز نیست.

ز) مخالفت یک روایت با تاریخ قطعی و یا عقائد قطعی و یا تعارض با علم قطعی، حتماً دلیل بر ناصحیح بودن آن روایت در آن نکته است. اما ناشناخته بودن روایت در میان راویان امامیه، دلیل بر بطلان آن نیست؛ همچنان که مخالفت آن با دیگر گزارشهای غیرقطعی هرچند مشهور و یا با علوم طبیعی که معمولاً قطعی نیستند، دلیل بطلان آن نمی‌باشد.

### بررسی موردی روایات کتاب الهنایه الکبری

**مورد اول: مقاله: در کتاب امحبیه را به همراه عایشه و حفصه از زنان مذموم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم**  
به شمار می‌آورد.

**جواب:** امحبیه، دختر ابوسفیان که نامش رمله است، از مسلمانان و مهاجرین اولیه به حبشه می‌باشد. برخی از اینکه وی بعد از نصرانی شدن شوهرش استقامت کرد و همچنین از امتناع وی در جای دادن به پدرش (ابوسفیان) در منزل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، حسن حال وی را حدس زده‌اند.<sup>۹۰</sup> ولی علامه تستری در **قاموس** گوید: او از افراد مذموم است و از شجره ملعونه (بنی‌امیه) که عرق وی او را به اصل کشانده است. مسعودی در **مروج الذهب** گوید: وی پیراهن خونین عثمان را توسط نعمان بن بشیر برای برادرش معاویه فرستاده است (تا بهانه شورش او

باشد). سبطین جوزی در تذکره می‌گوید: وقتی خبر کشته شدن محمدبن ابی‌بکر (یار وفادار علی علیه السلام) و سوزاندن او (توسط سپاه معاویه) به ام‌حبیبیه رسید، (از خوشحالی) گوسفندی را بریانی کرد و به عنوان تشفی (خنک شدن دل) از جهت قتل محمدبن ابی‌بکر و انتقام خون عثمان (که محمد از متهمین آن بود)، آن را برای عایشه (برادر محمد) فرستاد. عایشه گفت: خدا بکشد دختر آن زن بدکاره را! به خدا سوگند که هرگز بریانی نمی‌خورم. در انساب بلاذری در مورد آیه «ترجی من تشاء منه»<sup>۹۱</sup> آمده است که به معنای کناره‌گیری است و از جمله کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان کناره‌گیری نمود، ام‌حبیبیه است.<sup>۹۲</sup>

**مورد دوم: مقاله:** در کتاب آمده است: بعد از ماجرای شق القمر ۶۱۲ نفر در اثر دیدن این معجزه مسلمان شده‌اند، در حالی که در هیچ منبع تاریخی، ایمان آوردن این تعداد در مکه ثبت نشده است.

**جواب:** آنچه در کتاب آمده دارای ذیلی نیز هست که مشکل را کم می‌کند، زیرا می‌گوید: اکثر آنان ایمانشان را مخفی کردند تا آنکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمد.<sup>۹۳</sup>

**مورد سوم: مقاله:** در ضمن همین داستان، سخن از زناى همسر عبدالمطلب و مادر عباس به میان می‌آورد و می‌گوید: عبدالمطلب آن زن را به جهت این عمل زشت سوزانید. **جواب:** آنچه در کتاب آمده است، نقل این جریان از زبان ابولهب است، نه اعتقاد صاحب کتاب؛ به ویژه که ظاهر جریان نیز نشان می‌دهد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز با این اتهام ابولهب موافق نیست و ابولهب این مخالفت و همچنین کفر خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله، سبب دشمنی حضرت با وی و آوردن سوره تبت می‌داند.<sup>۹۴</sup>

**مورد چهارم: مقاله:** کتاب ضمن بیان قصه‌وار ماجرای عقبه که عده‌ای از افراد قصد ترور آن حضرت صلی الله علیه و آله را داشتند، به نام افرادی از جمله عمر، ابوبکر، طلحه، زبیر و... اشاره کرده است. جالب آنکه می‌گوید حذیفه بن یمان به دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نام تمامی آنان را اعلام و لعنت پیامبر و علی - صلوات الله علیهما - و هفتاد نفر از اصحاب را به سمع حاضران رسانیده است.

**جواب:** اصل ماجرای عقبه و قصد و حتی اقدام عده‌ای از منافقین به ترور حضرت رسول صلی الله علیه و آله به صورت پرتاب اشیایی در مقابل مرکب حضرت در هنگام رجوع به مدینه و عبور از برخی گردنه‌ها جای اشکال ندارد. تعداد این منافقان توطئه‌گر تا چهارده نفر بوده‌اند که برخی از مهاجرین و برخی از انصار بوده‌اند و حذیفه آنها را شناخته است. این مسائل در روایات متعددی وارد شده است.<sup>۹۵</sup>

**در اسد الغابۀ آمده است:** حذیفه صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله بود و کسی جز او منافقین را نمی‌شناخت، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به او یاد داده بود.<sup>۹۶</sup> البته تعیین نام توطئه‌گران و دستور اعلام

لعنت پیامبر ﷺ بر آنان، معروف نیست، گرچه از برخی روایات ظاهر می‌شود که پیامبر ﷺ آنها را یک به یک صدا زد و حذیفه می‌شنید، اما در ذیل روایت دارد که به حذیفه فرمود: مخفی دار! <sup>۹۷</sup> به هر حال توضیح بیشتر در این‌گونه موارد که نام اشخاصی برده شده که حساسیت زیادی روی آنهاست، صلاح نیست.

**مورد پنجم: مقاله:** (در کتاب *الهدایة* آمده است) پیامبر ﷺ در غار دست بر چشم ابوبکر کشید و او کشتی جعفر بن ابوطالب را در دریا و مشرکان قریش و خوابیدن حضرت علی علیه السلام در بستر پیامبر ﷺ را دید و جالب آن است که می‌گوید: امام علی علیه السلام در حالی در رختخواب پیامبر ﷺ آرمیده بود که خدیجه علیها السلام در گوشه‌ای از اتاق قرار داشت، در حالی که خدیجه علیها السلام قبل از این ماجرا و در سال دهم بعثت از دنیا رفته بود.

**جواب:** اصل اعجاز پیامبر اکرم ﷺ و اینکه ابوبکر، کشتی جناب جعفر علیهما السلام را در دریا ببیند، به همراه برخی خصوصیات دیگر در روایات متعددی وارد شده است <sup>۹۸</sup> و این مسئله با هیچ دلیل علمی یا گزارش تاریخی و آموزه کلامی و روایی شیعه تنافی ندارد. آری، دیدن حضرت خدیجه علیها السلام در لیلۃ المحبت کنار خانه - نه اتاق - با رحلت ایشان که طبق روایات ما یک‌سال قبل از هجرت واقع شده، سازگاری ندارد. <sup>۹۹</sup>

**مورد ششم: مقاله:** (در کتاب) از قول عایشه حدیثی را نقل می‌کند که در دژهای خیبر الاغی بود به نام عتیق بن شهاب که به پیامبر ﷺ از قول پدرش و اجدادش نقل کرد که: هفتاد پیامبر سوار بر نسل ما بوده‌اند و آخرین آنها الاغی است که پیامبری به نام محمد ﷺ بر او سوار می‌شود و من دوست دارم که آخرین فرد نسل خود باشم. سپس ماجرای غم‌انگیز مرگ الاغ را پس از سه روز ماندگاری نزد پیامبر ﷺ نقل می‌کند.

**جواب:** معلوم نیست وجه اشکال یا استبعاد این حکایت چیست. آیا سخن گفتن حیوانات در مقابل انبیا قابل تردید است؟ با آنکه قرآن به کلام هدهد و مورچه تصریح دارد. نمونه‌های فراوانی از سخن گفتن حیوانات و بلکه جمادات را با ائمه علیهم السلام در روایات داریم، مثل تکلم حجر الاسود با امام سجاد علیهما السلام و تکلم دو قمری که در مباحث قبلی گذشت و یا بهره‌مندی حیوانات - در حد خودشان - از تعدادی از آگاهیه‌ها. آیا این مسئله غیر قابل تصدیق است؟ مگر قرآن مجید همه عالم را تسبیح‌گوی حق نمی‌داند: «وإن من شیء إلا یسبح بحمده» <sup>۱۰۰</sup> و مگر کوه‌ها را صاحب خشیت در مقابل خداوند بر نمی‌شمارد؟ و اینها مگر مستلزم آگاهی و ادراک و بلکه عمل و اراده نیست؟ به طور کلی وقتی آگاهی ما از عالم حیوانات و روابط و شعور و کیفیت زندگی آنها، از آگاهی ما به سیاه‌چاله‌هایی که میلیاردها سال نوری از ما فاصله دارند کمتر است، چگونه می‌توانیم در مورد آنان قضاوت کنیم و خبری را که از آگاهان به آن عوالم می‌رسد تکذیب یا تضعیف نماییم؟

آیا بهتر نیست تا دلایل قطعی بر رد آنها نداریم، آنها را در بوته امکان بگذاریم و همان گونه که در روایات آمده است، علم آن را به اهل بیت علیهم السلام واگذار نماییم، نه آنکه با تکبر و خودمحوری برای دیگر موجودات حتی احتمال علم و ذکر و عبادت و ... ندهیم؟! <sup>۱۰۱</sup>

اما روایت مذکور را با اندک تفاوتی ثقة الاسلام کلینی رحمته الله و مرحوم صدوق رحمته الله این گونه آورده‌اند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله الاغی داشت به نام عُقیر - که طبق برخی روایات از غنائم خیبر بود - <sup>۱۰۱</sup> و آن را به همراه دیگر متاعهای خویش به حضرت علی رضی الله عنه تحویل داد. این حیوان، اولین حیوان از حیواناتی پیامبر صلی الله علیه و آله بود که بعد از حضرت از دنیا رفت. حضرت علی رضی الله عنه همان ساعت که پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود، افسار حیوان را پاره کرد و او دوان دوان آمد تا در محله قبا خود را بر سر چاه بنی‌خطمه رساند و خود را در آن افکند و همان چاه گور او شد.

سپس صدوق رحمته الله می‌گوید: امام صادق رضی الله عنه فرمود: (در کافی با لفظ «رُوی» آمده است) آن الاغ به حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته است: پدرم از پدرش از جدش از پدرش خبر داد که او با نوح در کشتی بوده است و نوح بر پشت او دست کشیده و گفته است: از نسل این الاغ، الاغی خواهد بود که سرور انبیا و آخرین آنها بر او سوار می‌شود و شکر خدای را که مرا آن الاغ قرار داد. <sup>۱۰۲</sup> علامه مجلسی رحمته الله می‌گوید: هر که به قرآن و کلام هدهد و مورچه و غیر اینها ایمان دارد، سخن گفتن الاغ را مستبعد نمی‌شمارد. <sup>۱۰۳</sup>

اما جملاتی که جهت تشویش چهره داستان با تعبیر ماجرای غم‌انگیز مرگ الاغ در مقاله آمده است، چیزی نیست جز اینکه خصیبی در کتاب می‌گوید: آن حیوان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود تا آنکه حضرت از دنیا رفت و آن حیوان سه روز بعد در چاهی افتاد و مرد. <sup>۱۰۴</sup>

**مورد هفتم: مقاله:** خصیبی از قول امام صادق رضی الله عنه سخن از درخت خرمايي به نام نخل صیحانی به میان می‌آورد که به پیامبر صلی الله علیه و آله و علی رضی الله عنه تواضع کرد و از این‌رو شفا و تبرک در میوه آن قرار داده شد. این داستان به گونه‌ای بیان شده که حاکی از شناخت درختان خرما از شخصیت‌هایی همچون آدم، شیث، نوح، سام، یعقوب، یوسف، موسی، یوشع، سلیمان، آصف، عیسی و شمعون علیهم السلام می‌باشد.

**جواب:** در کلمات نویسنده مقاله نیامده است که این جریان با چه آموزه کلامی یا تاریخی یا علمی مخالفت دارد. آیا تواضع درخت و یا تبرک و شفا در میوه آن به جهت آن تواضع و یا شناخت انبیا و اولیا توسط درخت، با تاریخ قطعی یا علم قطعی یا آموزه‌های کلامی تعارض دارد؟ و آیا محض غیرمعروف بودن روایت می‌تواند دلیل بر ضعف آن باشد؟ پس دهها و شاید صدها روایت که همگی گواه بر شناخت و اعتراف برخی حیوانات و گیاهان و جمادات به خداوند و انبیا و ائمه علیهم السلام می‌باشد چیست؟ <sup>۱۰۵</sup> یکی از معروف‌ترین آنها جریان ستون

حنا نه است كه پيامبر اكرم ﷺ در وقت خطبه به آن تكيه مي‌داد. وقتي براي حضرت منبر درست كردند و حضرت بالاي آن رفت، آن ستون ناله‌اي در فراق رسول الله ﷺ زد، مثل ناله شتر ماده براي فرزند خويش، به گونه‌اي كه پيامبر ﷺ از منبر فرود آمد و او را در بر گرفت تا آرام شد.<sup>۱۰۶</sup> به هر حال مسئله عالم حيوانات و جمادات و نباتات، كه از نظر ما ناشناخته است، در روايات به آن گونه كه ما با نگاه سطحي مي‌نگريم نيست و از نظر قرآن و روايات، آنها داراي مقداري از شعور و درك و معرفت و اختيار و عمل مي‌باشند.

البته در ادامه روايت خصيبي، نام پيامبر ﷺ و اميرالمؤمنين ؑ نيز بعد از نام شمعون آمده است كه از قلم نويسنده جا مانده است!

محمد بن عبدالعلا مي‌گويد: با يحيى بن اكنم - قاضي القضاة سامرا - در مورد علوم آل محمد ﷺ بسيار بحث كردم. او گفت: روزي - در مدينه - مشغول طواف قبر رسول الله ﷺ بودم كه ناگاه محمد بن علي الرضا ؑ را ديدم كه مشغول طواف بود. در مورد مسائلي با او مناظره كردم كه براي من بازگو كرد. عرض كردم: مي‌خواهم سوالي از شما بكنم كه خجالت مي‌كشم. فرمود: من به تو خبر مي‌دهم قبل از آنكه از من پيروي! مي‌خواهي از من در مورد امام پيروي! عرض كردم: به خدا سوگند همين را مي‌خواستم! فرمود: منم آن امام. عرض كردم: علامتي؟ در دست حضرت عصايي بود، به سخن آمد و گفت: «ان مولاي امام هذا الزمان وهو الحجة.»<sup>۱۰۷</sup>

مورد هشتم: مقاله: خطاب پيامبر ﷺ به حضرت علي ؑ با عباراتي همچون «فديتك بأبي وأمي؛ پدر و مادرم فداي تو باد.» يا «فديتك يا اباالحسن» در مواردی از اين كتاب به چشم مي‌خورد.

جواب: جمله مذکور در مقام ابراز علاقه و محبت است نه امور ديگري مثل برتري مخاطب بر گوينده، بلکه فقط در بيان اظهار لطف و علاقه به مخاطب است كه به تناسب گوينده نشانگر بزرگي مخاطب خواهد بود. اين گونه اظهار علاقه‌ها هرگز كذب يا خلاف مقام نبوت و عصمت نيست، بلکه ابراز مقاصد با تعابير متعارف است و لذا مي‌بينيم حتي اين تعبير را حضرت فاطمه ؑ به پيامبر اكرم ﷺ ابراز مي‌دارد و مي‌گويد: «أبي انت وأمي.»<sup>۱۰۸</sup>

به همين جهت است كه در موارد متعدد ديگري از پيامبر ﷺ يا ديگر ائمه ؑ آن را مشاهده مي‌كنيم. مثلاً حضرت رسول ﷺ به دخترش در جرياني سه بار فرمود: «فداها ابوها.»<sup>۱۰۹</sup> يا حضرت سيدالشهدا ؑ به برادر بزرگوار خود، حضرت ابا الفضل ؑ فرمود: «اركب بنفسي أنت.»<sup>۱۱۰</sup> يا حضرت به برادرزاده خويش كه در جواب سؤال حضرت كه پرسيده بود: مرگ در نزد تو چگونه است و او گفت: «أحلى من العسل.» فرمود: «أى والله، فذاك عمك.»<sup>۱۱۱</sup>

همچنین حضرت صادق علیه السلام به حضرت کاظم علیه السلام می‌فرماید: «یا بنی بآبی أنت وأمی یا مودع الاسرار»<sup>۱۱۳</sup> یا حضرت علی علیه السلام به حضرت زهرا علیها السلام فرمود: «بآبی أنت وأمی...»<sup>۱۱۴</sup> یا حضرت علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام بعد از آنکه سر فرزند خود را بوسید فرمود: «بآبی أنت وأمی»<sup>۱۱۵</sup> یا رسول الله صلی الله علیه و آله در خوابی که سیدالشهدا علیه السلام حضرت را دید و حضرت بین دو چشم سیدالشهدا را بوسید و فرمود: «بآبی أنت»<sup>۱۱۶</sup>.

**مورد نهم: مقاله:** خصیصی چنین معتقد است که قرآن حاضر در بخشهایی تحریف شده است که در آن موارد، قرآن عبدالله بن مسعود، آیه واقعی را بیان کرده است و مثال او این آیه است: «**إن علينا جمعه وقرآنه \* فإذا قرأناه فاتبع قرآنه \* ثم ان علينا بيانه**»<sup>۱۱۷</sup> (طبق نسخه خطی کتاب **الهدایة** در هر دو مورد به جای «علینا»، «علیاً» آمده است).

**جواب:** اولاً این قرائت را خصیصی از ابن مسعود نقل می‌کند و صرف این نقل دلالت بر اعتقاد نمی‌کند. گذشته از آنکه اعتقاد به تحریف یا نقل روایتی در این مورد، ضعف مؤلف یا کتاب او به حساب نمی‌آید و چه بسایرند مواردی شبیه به آن در کتابهای بزرگان که مورد بحث و توجیه قرار گرفته است.

بعید نیست که منظور خصیصی بیان تأویل آیات باشد، یعنی چون جمع قرآن و توضیح آن بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله توسط علی علیه السلام انجام گرفته است (هرچند به نحو کامل)، خصیصی می‌گوید: مراد از این آیه که «علینا» دارد، حضرت علی علیه السلام است نه آنکه لفظ آن «علیاً» باشد. همچنین در کلام خصیصی، تعبیر قرائت ابن مسعود آمده که می‌تواند تسامح یا ذکر لفظ «علیاً» در تفسیر آن باشد نه در متن آیه.

مؤید این احتمال آنکه در متن کتاب، بعد از آیه فوق دو آیه دیگر یعنی «**إنما أنت منذر ولكل قوم هاد**»<sup>۱۱۸</sup> را آورده و می‌گوید: منذر پیامبر صلی الله علیه و آله است و هادی علی علیه السلام است. سپس آیه «**أفمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه**»<sup>۱۱۹</sup> را آورده و می‌گوید: شاهد علی علیه السلام است، و در ادامه آیه مبارکه «**عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ \* عن النبی العظیم \* الذی هم فیہ مختلفون**»<sup>۱۲۰</sup> را ذکر می‌نماید و با ذکر حدیثی مراد را علی علیه السلام می‌فهماند.

معلوم است که در قرآن کلمه «هاد» و «شاهد» و «نبأ عظیم» ذکر شده نه لفظ علی، و این سیاق نشانگر مراد از آیه اول نیز هست. در تفسیر **برهان** نیز از کتاب بُرسی، قرائت ابن مسعود و دو آیه بعد از آن را بدون تغییر قرائت ذکر می‌کند، بلکه فقط موارد را به علی علیه السلام تطبیق می‌نماید.<sup>۱۲۰</sup> گذشته از آنچه گفته شد، اختلاف قرائت در قرآن امر نادری نیست و روایات فریقین بر آن دلالت دارد و هرگز به معنای تحریف قرآن تلقی نشده است.

**مورد دهم: مقاله:** خصیصی معتقد است که برای حضرت علی علیه السلام سیصد اسم در قرآن است.

**جواب:** معلوم نیست که وجه اشکال این کلام چیست و با کدام یک از امور اربعه مذکور سابق تنافی دارد. زیرا معلوم است که نامهای مشهور علی علیه السلام مثل علی و حیدر و... در قرآن نیامده است و آنچه در این موارد ذکر می شود، به معنای تطبیق یا اراده حضرت امیر علیه السلام از اوصاف موجود در قرآن است.

به نظر شما چه اشکالی دارد که تمام اوصاف کمال موجود در قرآن را بر حضرت علی علیه السلام تطبیق کنیم و به نام حضرت قرار دهیم؛ همچنان که در روایات متعددی اوصاف فراوانی از قرآن بر حضرت تطبیق شده است، مثل: السابق، المؤمن، الایمان، خیر البریه، السبیل، الصراط، المیزان، الشهید، الشاهد، المشهود، النور، الهدی، التقی، الصادق، الصدیق، الفضل، الرحمة، النعمة، الامام المبین، النبی العظیم، الوالد، جعل الله، العروة الوثقی، کلمة الله، المؤذن، الصراط المستقیم، الهادی و...<sup>۱۲۱</sup>

اما خصوص مورد سبض نام در قرآن برای حضرت علی علیه السلام را در تفسیر برهان از بُرسی<sup>۱۲۲</sup> و ابن شهر آشوب از کتاب *الانوار* نقل کرده اند.<sup>۱۲۳</sup>

**مورد یازدهم: مقاله:** خصیصی به ذکر نامهای مختلف حضرت علی علیه السلام در کتب شیث، ادیس، نوح، ابراهیم، زبور، تورات و زبانهای مختلف سریانی، عبرانی، زنگی، حبشی، ارمنی و عربی می پردازد که حکایت از وجود نام او در این کتب و شناخته شدنش نزد آن امتها دارد.

**جواب:** معلوم نیست وجود نام حضرت علی علیه السلام در کتب انبیای سلف و آشنا بودن آنها با حضرت، با کدام دلیل تنافی دارد. آیا واقعاً با این گونه تحلیلها می شود به کتابی خرده گرفت؟ به ویژه کتابی که بر اساس بیان اسرار و خوارق عادات تألیف شده است؟ از نظر روایات نیز، احادیث فراوانی دلالت بر وجود نام حضرت در کتابهای آسمانی و ملل مختلف دارد که صدوق رحمته الله علیه آن را در *معانی الاخبار و علل الشرایع* ضمن حدیث مفصلی آورده است.<sup>۱۲۴</sup>

ابن شهر آشوب حتی وجود نامهای حضرت علی علیه السلام را بر لوح و قلم و عرش و... روایت می کند<sup>۱۲۵</sup> و در کافی از ابوالحسن علیه السلام روایت کرده است: «ولایة علی علیه السلام مكتوبة في صحف جميع الانبياء...» و خداوند هرگز رسولی را مبعوث نمی کرده است مگر به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و وصایت حضرت علی علیه السلام.<sup>۱۲۶</sup>

اگر ولایت علی علیه السلام در همه کتابهای انبیا با زبانهای مختلف آمده باشد، ذکر نام حضرت چه استبعادی دارد؟

علامه مجلسی رحمته الله علیه در *بحار الانوار*، ج ۳۸، ص ۴۱ بابتی را با عنوان: «ذکره فی الکتب السماویة» مطرح کرده است و در برخی از این روایات مثل خبر راهب، حضرت امیر علیه السلام فرمود: «الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیاً، الحمد لله الذی ذکرنی عنده فی کتب الابرار».<sup>۱۲۷</sup>

**مورد دوازدهم: مقاله:** خصیبی می‌گوید: لقب امیرالمؤمنین لقبی است که پیامبر ﷺ آن را فقط به حضرت علی علیه السلام اعطا کرده است: «ولایسمی به احد بعده الا کان مأفوناً فی عقله ومأبوناً فی ذاته.» و در جای دیگر آمده است: «مأبون فی عقبه.»

**جواب:** در این بخش دو نکته مطرح شده است: ۱. منحصر بودن لقب امیرالمؤمنین برای حضرت علی علیه السلام؛ ۲. مبتلا بودن و ناسالم بودن آنان که این لقب را بر خود روا بدانند. در مورد نکته اول باید گفت که روایات متعددی دلالت بر آن می‌کند امام صادق علیه السلام در حدیثی فرمود: پیامبر اکرم ﷺ به سه خلیفه که به عیادت حضرت آمده بودند فرمان داد به علی علیه السلام به عنوان امیرمؤمنان سلام کنند و در ادامه فرمود: «ان هذا اسم نحلّه الله علیاً لیس هو الا له...»<sup>۱۲۸</sup> و در جریان سقیفه، وقتی مأمور ابی‌بکر نزد حضرت امیر علیه السلام آمد و گفت: «اجب امیرالمؤمنین»، حضرت امیر علیه السلام فرمود: سبحان الله والحمدلله، به خدا که زمان زیادی از آن عهد نگذشته که فراموش شود. او - ابوبکر - می‌داند که این اسم جز برای من شایسته نیست و رسول الله ﷺ به او که هفتمین از گروه هفت نفره بود دستور داد که بر من به امیری مؤمنان سلام کنند.<sup>۱۲۹</sup> حضرت باقر علیه السلام نیز به فضیل فرمود: «یا فضیل لم یسم بهذا الاسم - یعنی عنوان امیرالمؤمنین - الا مفتر کذاب الی یوم القیامة.»<sup>۱۳۰</sup>

اما در مورد نکته دوم ترجیح می‌دهم که سخنی نگویم، ولی همانند این روایت را محمدبن مسعود عیاشی ذکر نموده است.<sup>۱۳۱</sup>

**مورد سیزدهم: مقاله:** خصیبی در هنگام ذکر فرزندان علی علیه السلام از محسن یاد می‌کند و درباره او می‌گوید: «مات صغیراً.» اما در موارد دیگر سخن از سقط شدن او در رحم مادرش دارد: «فسقطت محسناً علیه قتیلاً.»

**جواب:** با اندکی تسامح و حسن نظر می‌توان از جمع میان آن دو تعبیر نتیجه گرفت که منظور از «مات صغیراً»، همان سقط است زیرا کلمه سقط، برخلاف کلمه «صغیراً»، تصریح می‌کند که وی قبل از تولد از دنیا رفته است.

البته این اشکال حتماً بر خصیبی وارد است که چرا این تعبیر را نه در نقل قول از دیگران بلکه با عبارت خویش آورده است، زیرا این تعبیری است که اهل سنت جهت کتمان علت مرگ محسن یعنی ضربات مراجعین در جریان سقیفه، بیان می‌دارند.<sup>۱۳۲</sup>

**مورد چهاردهم: مقاله:** خصیبی در مقام جریان ماجرای کشف قبر حضرت علی علیه السلام داستانی طولانی را که حکایت از طی الارض امام صادق علیه السلام همراه صفوان دارد، بیان می‌دارد.

**جواب:** اگر جهت اشکال این جریان، ناشناخته بودن و غیرمعروف بودن این جریان نزد راویان و محدثین است، قبلاً متذکر شدیم که صرف معروف نبودن خبر به ویژه در مورد

معاجز و کرامات ائمه علیهم السلام که سفارش به کتمان شده و موانع نشر فراوان بوده است، نکته منفی برای حدیث و کتاب و مؤلف آن تلقی نمی‌شود.

اگر جهت اشکال، استبعاد طی الارض از ائمه علیهم السلام باشد، این استبعاد با روایات شیعه و آموزه‌های کلامی ایشان در تضاد است و انبوه روایات نشان از توانمندی ایشان بسیار فراتر از مثل آصف برخیا دارد و عملاً نیز موارد فراوانی را در تاریخ می‌یابیم که این کار را انجام داده‌اند، مثل آمدن حضرت علی علیهم السلام از مدینه به مدائن برای تجهیز سلمان و یا رساندن امام صادق علیهم السلام معلی بن خنیس را از مدینه به کوفه و یا خبر شطیطه و حضور امام کاظم علیهم السلام از مدینه به نیشابور و یا حضور حضرت جواد علیهم السلام از مدینه به طوس برای دیدار پدر و یا نجات اباصلت هروی از زندان توسط امام جواد علیهم السلام با حضور در زندان و نجات وی<sup>۱۳۳</sup> و خبر شامی و نجات او توسط حضرت جواد علیهم السلام و بردن او به مسجد کوفه و مسجد پیامبر ﷺ و مکه مکرمه.<sup>۱۳۴</sup> در *بصائر الدرجات* بابی دارد به عنوان «ما اعطی الائمة من القدرة ان یسیروا فی الارض» و در آنجا احادیثی ذکر نموده است، از جمله اینکه حضرت صادق علیهم السلام فرمود: «ان الاوصیاء لتطوی لهم الارض ویعلمون ما عنده اصحابهم»<sup>۱۳۵</sup> اوصیا - ائمه اظهار علیهم السلام - زمین برای آنها در هم پیچیده می‌شود و آنها می‌دانند آنچه نزد اصحاب ایشان است.»

**مورد پانزدهم: مقاله:** در کتاب خصیصی، ابوالطفیل عامر بن واثله از شخصیت‌های بزرگ کیسانی، به عنوان یکی از شیعیان پر و پا قرص امام علی علیهم السلام در زمان پیامبر اکرم ﷺ و همراهی او با شخصیت‌های بزرگی همچون سلمان، مقداد، ابوذر و... آمده است، این نکته بسیار شک‌برانگیز است و نشانه نفوذ کیسانیه در روایات فرق مختلف شیعی است. این در حالی است که عامر بن واثله در سال اول هجرت به دنیا آمده است.

**جواب:** اولاً ابوالطفیل به عنوان شخصیت بزرگ کیسانی مطرح نیست و در منبع مذکور یعنی *جامع الرواة* نیز به عنوان کیسانی ذکر شده است نه شخصیت بزرگ کیسانی.<sup>۱۳۶</sup> ثانیاً اینکه او دارای مذهب کیسانی باشد نیز مسلم نیست، زیرا در میان قدمای رجالی غیر از کشی، دیگری او را به این عنوان ذکر نکرده است و شیخ طوسی رحمته الله با آنکه او را چهار بار مطرح کرده، یعنی در اصحاب پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام سجاد علیهم السلام، ولی او را کیسانی نشمرده است.<sup>۱۳۷</sup>

بله، تنها کشی او را کیسانی معرفی کرده و برخی مثل علامه هم از او تبعیت کرده‌اند. اما علامه مامقانی مسئله را مورد تردید قرار داده است و می‌گوید: حدس می‌زنم نسبت دادن وی به کیسانی به خاطر سخنی است که به اشتباه از عامر نقل شده و خود کشی از فردی به

نام اسلم نقل کرده که آن سخن را تکذیب کرده است. سپس رجوع او به امام سجاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام را مؤید عدم کیسانی بودن وی دانسته، چرا که کیسانی به امامت اینان اعتقاد ندارند و اگر هم در اول کار، امر بر او مشتبّه بوده، بعد از محاجه محمد بن حنفیه و شهادت حجر الاسود به امامت حضرت سجاد علیه السلام، شبهه او برطرف شده است. سپس بیان می‌کند که ابوالطفیل از خیار اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و بلکه از بزرگ‌ترین آنها و از اصحاب سرّ آن حضرت بوده است.<sup>۱۳۸</sup>

بنابراین، مسئله نفوذ کیسانیه در روایات فرق شیعه، به جهت این روایت، واضح نیست. بله، عامر بن واثله بنابر نظر مشهور، در سال سوم هجری نه سال اول، یعنی سال وقوع جنگ اُحد متولد شده است و تصریح کرده‌اند که وی هشت سال از زندگی پیامبر را درک کرده است.<sup>۱۳۹</sup> ولی اولاً خصیبی، حضور وی را به همراه شخصیت‌های مذکور با حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است نه اینکه خود بخواد این مسئله را اعلام کند. ثانیاً نفس حضور طفلی هفت یا هشت ساله در کنار بزرگان و شرکت وی در یک جلسه عمومی همراه آنان، امر مستبعدی نیست. بله، اگر وی جز مدعویین جلسه می‌بود، می‌شد این امر را مستبعد دانست، همچنان که در حدیث دیگری از کتاب خصیبی، ص ۳۷۸، مشاهده می‌شود و نیاز به تتبع و تحقیق بیشتری دارد.

**مورد شانزدهم:** مقاله: خصیبی سخن از روزه‌خواری ابوبکر و شراب‌خواری او و همچنین هجو شدن پیامبر صلی الله علیه و آله توسط او به میان می‌آورد و این همه در حالی است که بنابه روایت ذکر شده، پیامبر صلی الله علیه و آله خون روزه‌خواران را مباح کرده بود.

**جواب:** روایت مذکور را دیلمی حسن بن ابی‌الحسن در کتاب خویش و دیگران از امام صادق علیه السلام نیز روایت کرده‌اند.<sup>۱۴۰</sup> اما آنچه در مقاله آمده شامل دو نکته است: ۱. شرب خمر، روزه‌خواری و هجو ابی‌بکر نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله؛ ۲. مباح کردن خون روزه‌خواران توسط رسول الله صلی الله علیه و آله.

اما در مورد مسئله اول باید گفت: آنچه از روایات تاریخ جاهلیت به دست می‌آید آن است که مردم جاهلی - و از جمله ابوبکر و عمر و... - علاقه بسیار زیادی به خمر داشته‌اند، به گونه‌ای که محور تفریحات و عیاشی آنها شراب و زن بوده است و رها کردن آن برای اینان بسیار مشکل و سخت بوده است.

لذا می‌بینیم که اسکافی می‌گوید: ابوبکر قبل از اسلام معروف بود، مردم نزد او می‌آمدند، شعر می‌خواندند و شراب می‌نوشیدند<sup>۱۴۱</sup> و خلیفه دوم می‌گوید: «انی کنت لاشرب الناس لها فی الجاهلیة وانها لیست کالزنا»<sup>۱۴۲</sup>

به همین جهت است که می‌بینیم در مقابل آیه تحریم خمر، استقامت می‌کردند و هر بار به بهانه‌هایی آن را توجیه می‌کردند و خلیفه دوم که نمی‌توانست از این مسئله بگذرد، می‌گفت: خدایا، بیان کاملی بنما. بار دوم آیه دیگری نازل شد، ولی او قانع نشد و همان جمله را تکرار کرد. بار سوم آیه دیگری آمد، ولی او قانع نمی‌شد و همان جملات بهانه‌گونه را تکرار می‌کرد تا آنکه در نوبت چهارم وقتی آیه «**فهل أنتم متهون**»<sup>۱۴۳</sup> نازل شد او گفت: «**انتھینا، انتھینا**».<sup>۱۴۴</sup>

ألوسی در تفسیر خود می‌گوید: «شریها كبار الصحابة رضى الله عنهم بعد نزولها - يعنى آية الخمر في البقرة - وقالوا: انما نشربها ما ينفعنا ولم يمتنعوا حتى نزلت الآية...»<sup>۱۴۵</sup> با وجود این، نوشیدن شراب از کسانی که معتاد به آن بوده‌اند، آن هم در اوایل تحریم به ویژه از کسانی که ایمان آنها به اسلام استحکام نیافته بود، بعید نیست.

ممکن است گفته شود که این شرب خمر که در تواریخ ذکر شده است مربوط به جاهلیت است، نه در اسلام و در زمان تحریم آن. در پاسخ عرض می‌شود: اولاً، غرض از آن مطالب این بود که ارتکاب شرب خمر از کسانی که آن قدر به آن وابسته بوده‌اند عجیب نیست و ثانیاً، از برخی روایات ظاهر می‌گردد که این شرب خمر، بعد از تحریم بوده است.

بزرگان اهل سنت در کتابهای روایی خود مثل **صحیح مسلم** و **بخاری** در باب تحریم خمر، جریانی را توضیح داده‌اند که به نام جلسه خانه ابوطححه زیدبن سهل در مدینه مشرفه سال هشتم هجری عام الفتح - یعنی بیست سال بعد از بعثت پیامبر اکرم ﷺ - شناخته شده است. در این جلسه ده یا یازده نفر به شرب خمر مشغول گشته‌اند و ساقی آنها انس بن مالک بوده است. تاریخ نام این ده نفر را ذکر کرده و ابن حجر نیز نام آنها را یافته است که از جمله آنها ابوبکر بن ابی قحافه در ۵۸ سالگی و عمر بن خطاب در ۴۵ سالگی و ابو عبیده جراح در ۴۸ سالگی و... انس بن مالک در ۱۸ سالگی بوده‌اند. در **صحیح مسلم** آمده است که انس می‌گوید: «انی لقائم استقیهم وانا اصغرهم».<sup>۱۴۶</sup>

از آنجا که وجود نام ابوبکر برای ابن حجر گران آمده است و از طرفی تصریح می‌کند که ابن مردویه در تفسیر خود از انس روایت می‌کند که ابوبکر و عمر در میان آن جماعت بوده‌اند، برآشفته گشته و می‌گوید: این از مستغربات است و حدیثی منکر است، گرچه سندش پاکیزه است.

ولی در ادامه می‌گوید: حدیث را از یزاز یافتم که وی از انس روایت می‌کند که من ساقی قوم بودم و در میان آنها مردی بود که به او ابوبکر می‌گفتند!! وقتی شراب نوشید گفت: «تحيي بالسلامة ام بکر...» که اشعاری در رثای مشرکان کشته شده در بدر است... سپس مردی آمد و گفت شراب حرام شده است...»

سپس ابن حجر در ادامه می‌گوید: این ابوبکر، ابوبکر صدیق نیست، بلکه ابن شغوب است، ولی دوباره استدراک می‌کند و می‌گوید: قرینه ذکر عمر می‌رساند که اشتباهی در توصیف او به صدیق رخ نداده است. سپس می‌گوید: پس ما همه ده نفر را پیدا کردیم.<sup>۱۴۷</sup>

البته می‌بینیم که راویان برای حفظ کرامت صحابه و به ویژه ابوبکر و عمر و یا شاید از ترس، از ابوبکر به عنوان مردی که به او ابوبکر گفته می‌شد، تعبیر می‌کنند و یا در حدیث طبری با لفظ مردی تعبیر شده است و همچنین با آوردن اینکه سپس خبر حرمت آن آمد، و یا در جای دیگر با تقييد به «فی الجاهلیه» می‌خواهند از شناعة مسئله بکاهند. و گر نه طبری از ابوالقموص زیدبن علی روایت کرده است که بعد از نزول آیات تحریم خمر مردی آن را نوشید و بر مشرکان کشته شده در بدر مرثیه‌سرایی کرد و چون خبر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید، حضرت به شدت ناراحت شد و نزد او رفت و خواست با چیزی که در دست داشت بر او بزند....<sup>۱۴۸</sup>

پیداست که نوشیدن خمر بعد از آیات تحریم و رئای کشته‌های مشرکین در بدر، ربطی به زمان جاهلیت ندارد، بله، ممکن است قبل از آخرین هشدار و بعد از آیات اولیه تحریم باشد، همچنان که نفطویه می‌گوید: «شرب ابوبکر الخمر قبل ان تحرم ورثی قتلی بدر من المشرکین»<sup>۱۴۹</sup>

به هر حال با این همه علاقه اینان به شرب خمر تا سال هشتم هجری، نوشیدن خمر ولو در ماه رمضان و گفتار سخنان جسارت‌آمیز دور از انتظار نیست.

حتی از خلیفه دوم نقل شده است که وی تا آخرین روزهای عمر یعنی هنگامی که مورد حمله قرار گرفت نیز نبیذ شدید می‌خورد.<sup>۱۵۰</sup> شرابی که او می‌خورد آن‌چنان شدید بود که دیگران را مست می‌کرد، اما وی به خاطر اعتیاد مست نمی‌شد، به گونه‌ای که روزی یک اعرابی از آن شراب که در ظرف او بود نوشید و مست شد! عمر او را حد زد، نه به خاطر شراب، بلکه به خاطر مستی<sup>۱۵۱</sup> و چون اعرابی اعتراض کرد که من از شراب تو نوشیدم، بعد از اجرای حد، خودش آن را با آب مخلوط کرد و خورد!<sup>۱۵۲</sup> وی می‌گفت: ما این شراب شدید را می‌نوشیم تا گوشت شتر ما را اذیت نکند و می‌گفت: هر که در شراب خویش تردید دارد آن را با آب مخلوط کند.<sup>۱۵۳</sup>

باری با وجود این همه علاقه شدید به شرب خمر تا سال هشتم هجری و بلکه با این توجیهات ناروا و نوشیدن مایع مست‌کننده تا اواخر عمر، هیچ استبعادی در اینکه ابوبکر حتی در رمضان شرابی نوشیده باشد و در حال مستی کلامی ناهنجار گفته باشد، نیست.

اما در مورد اینکه اینک پیامبر صلی الله علیه و آله خون روزه‌خواران را مباح کرده باشد باید گفت: این را خصیصی در ضمن روایتی آورده است و به معنای التزام به آن نیست. جمله‌ای نیز که در کتاب آمده، این است: «ان محمداً صلی الله علیه و آله قد اهدر دم من افطر يوماً من شهر رمضان من غیر سفر ولا مرض خلافاً لرسول صلی الله علیه و آله»<sup>۱۵۴</sup>

می‌بینیم که مباح شدن خون افطار کننده به نیت مخالفت با خداوند و رسول او مقید شده است و افطار با این قصد یا کفر است یا در حد کفر که با اباحه دم منافات ندارد. در روایات اهل بیت علیهم السلام آمده است: آنکه افطار در رمضان را حلال داند کشته می‌شود.<sup>۱۵۵</sup> در روایت دیگری آمده است: هر که یک روز از رمضان را افطار کند، ایمان از او خارج می‌شود.<sup>۱۵۶</sup> نتیجه آنکه این بخش از کتاب خصیبی با هیچ دلیل قطعی منافات ندارد.

**مورد هفدهم: مقاله:** در کتاب داستانی را نقل می‌کند که حضرت نوح علیه السلام - العیاذ بالله - به شراب‌خواری می‌پردازد و مست می‌شود و عورتش نمایان می‌گردد. یکی از فرزندان او به نام حام با دیدن این واقعه پدر را استهزا می‌کند و می‌خندد، اما پسر دیگر او سام عصبانی می‌شود و عورت پدر را می‌پوشاند. نوح علیه السلام پس از هوشیاری و اطلاع از ماجرا، حام را نفرین می‌کند ولذا فرزندان او سیاه می‌گردند.

**جواب:** جریان مذکور گرچه کذب محض است و انبیا از شرب خمر مصون هستند، ولی اندک تأمل در عبارت کتاب *الهدایة* نشان می‌دهد که مؤلف، این جریان را نه به عنوان گزارش از یک واقعه، بلکه از قول مدافعین ابوبکر نقل کرده است که برای توجیه شرب خمر او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده بودند تا او را شفاعت کنند، و لذا در ادامه شرب خمر هارون و یا تحلیل خمر در زبور و... را مطرح کرده‌اند.

خصیبی جریان را با عبارت «واحتجوا بانه مطلق حلال ولم یزل تحریمها فی کتاب من کتب الله عزوجل»، از قول مدافعین ابوبکر می‌آورد و می‌گوید: «وذكروا خبر نوح...»  
**مورد هجدهم: مقاله:** خصیبی برای اثبات وصایت حضرت علی علیه السلام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، مواردی را نقل می‌کند، از جمله داستان سوار شدن ابوبکر و عمر و سلمان و علی علیهم السلام بر روی فرش پرنده به امر رسول الله صلی الله علیه و آله و پرواز این فرش به غار اصحاب کهف و سلام کردن حضرت امیر علیه السلام به آنان و پاسخ آنان به عبارت «وعليك السلام یا اخا رسول الله صلی الله علیه و آله ووصیه»، در حالی که هیچ جوابی به سلام آن دو نفر ندادند.

**جواب:** معلوم نیست وجه استبعاد این جریان چیست. آیا پرواز با فرش به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله همان گونه که برای حضرت سلیمان علیه السلام اتفاق افتاد، بعید است؟ یا رفتن به غار اصحاب کهف و سخن گفتن با آنها؟ با آنکه سخن گفتن با اموات در انبوه روایات اسلامی آمده است، و یا معرفت اصحاب کهف به وصایت حضرت علی علیه السلام و یا بی‌توجهی ایشان به آن دو نفر برخلاف آموزه‌های کلامی امامی و یا علمی و یا تاریخی است؟

از نظر سند نیز این حدیث در بسیاری از کتابهای شیعه - البته با تعابیر و تفاوت‌های گوناگون - ذکر شده است: *عیون المعجزات*، ص ۸؛ *مختصر بصائر الدرجات*، ص ۱۱۵؛ *الناقب فی المناقب*، ص ۱۷۳؛ *الخصرائج والجزائج*، ج ۲، ص ۸۳۶؛ *العمدة*، ص ۳۷۳؛ *البقیع*، از سیدبن طاووس، ص ۱۳۳، باب ۱۳۴، «فیما نذکره من حدیث البساط واهل الکهف...»؛ *الطرائف*، از سیدبن طاووس، ص ۸۳؛ *الصرط المستقیم*، ج ۲، ص ۳۲؛ *تأویل الایات*، ج ۲، ص ۵۵۴؛ *بحار الانوار*، ج ۴۱، ص ۲۱۷ و ج ۳۹، ص ۱۳۸. حتی اهل سنت نیز این حدیث را در *ینابیع المودة*، ص ۱۴۱ از ثعلبی و *مناقب ابن مغازلی*، ص ۲۳۲ و در هامش آن از حافظین ابی الفوارس در کتاب *اربعین* ذکر کرده‌اند. البته همچنان که نقل شد، تعابیر و جزئیات نقل شده در این مصادر بسیار متفاوت است و چه بسا وقوع آن مکرر باشد، اما اصل پرواز با بساط و ملاقات با اصحاب کهف در آنها هست. مورد نوزدهم: مقاله: در کتاب از قول امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله مهریه حضرت فاطمه علیها السلام را چیزهایی مثل بخشی از بهشت، یک پنجم دنیا و آنچه در آن است، رودهای نیل، فرات، سیحان، جیحان و یک پنجم غنائم ذکر می‌کند. سپس نویسنده مقاله می‌گوید: به نظر می‌رسد انتخاب این رودخانه‌ها به جهت اهمیت فراوان آنها در زمان جاعل روایت بوده است.

جواب: روایت مذکور در کتاب *الهدایة* گرچه از نظر سندی ضعیف است، زیرا ابوسمینه ملعون آن را نقل می‌کند، اما در برخی روایات در مورد مهریه حضرت فاطمه علیها السلام، سخن از یک پنجم دنیا و یک سوم بهشت و چهار نهر فرات، نیل، نهروان و بلخ آمده است.<sup>۱۵۷</sup> در روایت دیگری آمده است: خداوند متعال یک چهارم دنیا را مهریه او قرار داده با بهشت و جهنم، او دشمنانش را به جهنم و اولیای خود را به بهشت می‌برد و اوست صدیقه کبری «وعلی معرفتها دارت القرون الاولى».<sup>۱۵۸</sup>

حتی در روایات اهل سنت آمده است پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! خداوند، فاطمه را به تو تزویج کرد و مهریه او را زمین قرار داد، هر که با دشمنی تو روی زمین راه برود، راه رفتنش حرام است.<sup>۱۵۹</sup>

مهم آن است که توجه کنیم آیا این روایات می‌تواند دارای معنای صحیحی باشد، هر چند ذهن ما از درک خصوصیات آن ناتوان باشد یا آنکه مخالف صریح عقل و دین است. از آنجا که این روایات قطعاً مخالف عقل و دین نیست و معنای ملکیت این امور برای حضرت فاطمه علیها السلام برای ما روشن نیست و چه بسا این ملکیت به معنای اختصاصی ویژه میان مالک با مملوک باشد، فراتر از ملکیت اعتباری که آن هم معانی مختلفی دارد، لذا به حکم عقل و به حکم روایاتی

که قبلاً گذشت و ما را از تکذیب بی‌مورد احادیث به شدت برحذر می‌داشت، باید علم آنها را به خودشان واگذار کنیم و درصدد تحقیق از فهم حقیقت آن باشیم و بدانیم که روابط و نظام حاکم بر موجودات، می‌تواند فراتر از مسائل تکوینی محسوس ما و یا قوانین اعتباری باشد. مثلاً در *اصول کافی* بابی به عنوان «الارض کلها للامام علیه السلام» وجود دارد. در برخی از این روایات آمده است: «ان الارض کلها لنا فما اخرج الله منها من شيء فهو لنا...»<sup>۱۶۰</sup> در روایت دیگری آمده است که جبرئیل در زمین هشت نهر را ایجاد کرد، از جمله سیحان و جیحان (جیحون) و نهر شاش (شوش) و مهران که نهر هند است و نیل مصر و دجله و فرات؛ پس آنچه آب دهد و آب گیرد (از دریا و خشکی) از آن ماست...<sup>۱۶۱</sup> در روایت حضرت عسکری علیه السلام می‌خوانیم: «ان الدنيا وما عليها لرسول الله ﷺ»<sup>۱۶۲</sup> و در برخی روایات آمده است که خداوند آدم را آفرید و دنیا را به او واگذاشت. پس هرچه برای آدم است برای رسول الله ﷺ است و آنچه برای رسول الله ﷺ است برای ائمه علیهم السلام است از آل محمد ﷺ است.<sup>۱۶۳</sup>

**مورد بیستم: مقاله:** خصبی در روایتی که ابوسمینه در سند آن است، برای اثبات وصایت حضرت علی علیه السلام در زمان پیامبر اکرم ﷺ، پای ستارگان و خورشید را به میان می‌کشد. ضمن ماجرای مفصل که به داستان سرایی شبیه است، دشمنان ده‌گانه حضرت علی علیه السلام که از جمله آنها سه خلیفه هستند آرزو کردند که ای کاش پیامبر ﷺ برای اثبات فضیلت حضرت علی علیه السلام معجزه‌ای شبیه شق القمر بیاورد. شب هنگام همه مردم مدینه ستاره‌ای را دیدند که بر خانه حضرت علی علیه السلام فرود آمد و آیات اولیه *سوره النجم* اشاره به همین داستان دارد. اما منافقان راضی نشدند و خواستند تا خورشید، نام حضرت را صدا زند و بالاخره طبق ماجرای مفصل، کلام خورشید و جواب سلام او را به سلام حضرت، با زبان فصیح نقل می‌کند.

**جواب:** گرچه ابوسمینه قابل اعتماد نیست، به ویژه در هنگام نقل این‌گونه حوادث که با عقیده غلو او متناسب است، ولی احتمال صدق جریان به ویژه که ممکن است روایت از ابوسمینه در حال استقامت اخذ شده باشد، هست و در این‌گونه موارد باید روایات را با دیگر ادله موجود در کتابهای شیعه مقایسه نمود تا صحت و سقم آن معلوم گردد. با تطبیق این روایت با دیگر روایات موجود مشخص می‌شود که اصل تکلم خورشید با

امیرالمؤمنین علیه السلام و همچنین نزول ستاره در خانه علی علیه السلام در منابع متعدد شیعه و بلکه اهل سنت آمده است.

حدیث تکلم شمس را با امیرالمؤمنین علیه السلام در *عیون المعجزات* و *مناقب آل ابی طالب* با سندهای متعدد، و *الیقین فی امرة امیرالمؤمنین، الخرائج و الجرائح، امالی صدوق* تذکره، *کنز الفوائد*،<sup>۱۶۴</sup> و از اهل سنت قندوزی در *ینابیع المودة*، ص ۱۴۰ و شیرویه و خطیب خوارزمی و برخی دیگر از اهل سنت آن را ذکر کرده‌اند.<sup>۱۶۵</sup> در برخی روایات آمده است که خورشید، هفت بار با حضرت علی علیه السلام سخن گفته است<sup>۱۶۶</sup> و این امر هیچ جای استبعاد ندارد که خورشید که خلقی از مخلوقات الهی است به فرمان الهی به سخن آید و یا به مقام ولایت حضرت علی علیه السلام آگاهی داشته باشد و به آن اعتراف نماید.

اما حدیث نزول ستاره در خانه حضرت علی علیه السلام و نشان فضیلت و وصایت آن حضرت بودن آن، در منابع متعددی آمده است. از جمله صدوق تذکره با چند سند و حتی ابن مغازلی شافعی در *مناقب*، آن را ذکر کرده‌اند.<sup>۱۶۷</sup>

بله، خصوصیات و جزئیاتی را که در این روایت و امثال این روایت آمده است و در دیگر ادله موجود نیست، باید در بوته امکان رها کرد؛ به ویژه که داستانهای طولانی مربوط به معجز و فضائل، وقتی به وسیله مردم غیر موثق نقل می‌شود، به دلیل عدم دقت و حس بزرگ‌نمایی شخصیت‌های محبوب و مقدس، سبب تحریف و اضافات گوناگونی در جزئیات ماجرا می‌شود که محققان می‌باید در ضمن توجه به این نکته از اصل ماجرا که چه بسا دارای حقیقت باشد غافل نمانند.

به هر حال کیفیت تصویر سقوط ستاره و اینکه حقیقت آن چه بوده، مبهم است و نیاز به بررسی بیشتری دارد.

## پی نوشتها:

۱. رجال ابی داود، فوائد الرضویة، ص ۱۳۴.
۲. الذریعة، ج ۳، ص ۲۶۸، به نقل از کتاب تاریخ العلویین.
۳. مقدمه کتاب الهدایة الکبری، به نقل از آثار تلامذه او.
۴. همان.
۵. فهرست نجاشی، ص ۴۹.
۶. خلاصة الاقوال، قسم دوم، ترجمه حسین بن حمدان.
۷. ر.ک. المعجم رجال الحديث، ج ۶، ص ۲۴۴.
۸. الفهرست لابن ندیم، ر.ک. مقدمه الهدایة الکبری؛ الفوائد الرضویة، ص ۱۳۴.
۹. معجم رجال الحديث، ج ۱۹، ص ۳۳۵.
۱۰. همان.
۱۱. رجال ابی داود فصلی در این مورد دارد.
۱۲. ر.ک. فوائد الرضویة، ص ۱۳۴ و نفس الرحمن، ص ۵۶۶.
۱۳. ایمان الشیعة، ج ۲۵، ص ۳۴۷.
۱۴. فوائد الرضویة، از محدث قمی نثّر، ص ۱۳۴.
۱۵. نفس الرحمن، از محدث نوری نثّر، ص ۵۶۶.
۱۶. ر.ک. مقدمه الهدایة الکبری، ص ۶ از لسان المیزان، و ابن عقده از محدثان و رجالین بزرگ شیعه زیدی است.
۱۷. ایمان الشیعة، ج ۲۵، ص ۳۴۷.
۱۸. تاریخ ابن خلدون، ج ۴، ص ۴۲. ر.ک. تاریخ تشیع در ایران، رسول جعفریان، ص ۳۶.
۱۹. تاریخ تشیع، رسول جعفریان، ص ۳۶۳.
۲۰. رجال نجاشی، ص ۲۹۵.
۲۱. معجم رجال الحديث، ج ۱۸، ص ۲۹۳.
۲۲. الخلاصة، قسم ثانی مفضل بن عمر.
۲۳. الارشاد، ج ۲، ص ۳۰۳، «فی النقص علیه بالامامة فی ابيه».
۲۴. الفقیة، «فصل فی ذکر السفراء الممدوحین».
۲۵. معجم رجال الحديث، ج ۱۹، ص ۲۵۹ - ۲۶۵.
۲۶. فهرست نجاشی، ص ۲۹۶.
۲۷. معجم رجال الحديث، ج ۱۹، ص ۲۶۰.
۲۸. همان، ص ۲۶۸.
۲۹. ایمان الشیعة، ج ۲۵، ص ۳۴۷.
۳۰. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۲۶، در ترجمه جعفر بن محمد بن مالک.
۳۱. الذریعة، ج ۴، ص ۲۸۸.
۳۲. کلیات فی علم الرجال، ص ۱۰۱.

۳۳. نفس الرحمن، ص ۵۶۶.
۳۴. همان، ص ۲۶۸.
۳۵. همان، ص ۵۶۶.
۳۶. الهدایه، ص ۲۴۷.
۳۷. رجال نجاشی، ص ۲۳۱.
۳۸. به معجم رجال الحديث، ج ۱۶، ص ۱۳۸ مراجعه شود.
۳۹. فهرست نجاشی، ص ۴۹.
۴۰. معجم رجال الحديث، ج ۱۸، ص ۲۹۳.
۴۱. همان، ص ۲۳۸.
۴۲. فهرست نجاشی، ص ۱۱۲.
۴۳. رجال نجاشی، رقم ۳۱۱.
۴۴. معجم رجال الحديث، ج ۳، ص ۱۱۸.
۴۵. رجال نجاشی، ترجمه جعفر بن محمد بن مالک.
۴۶. معجم رجال الحديث، ج ۴، ص ۱۱۸.
۴۷. نجاشی می گوید: «حسین بن علی بن سفیان شیخ ثقة جلیل من اصحابنا»، ص ۵۰.
۴۸. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۲۶.
۴۹. معجم رجال الحديث، ج ۳، ص ۱۱۹.
۵۰. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۲۶.
۵۱. معجم رجال الحديث، ج ۱۵، ص ۱۷۸.
۵۲. همان، ج ۱۵، ص ۱۷۷.
۵۳. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۹۸.
۵۴. همان.
۵۵. همان.
۵۶. حجرات: ۶.
۵۷. الرجال والدرایه، استاد سبحانی؛ مشایخ الثقات، استاد عرفانی.
۵۸. قصص العلماء، مرحوم تنکابنی، ص ۳۹۷ و دارای ۵۰۷۲ حدیث صحیح و ۱۴۴ حدیث حسن و ۱۱۱۶ حدیث موثق.
۵۹. معجم رجال الحديث، ج ۱۰، ص ۲۴۲.
۶۰. همان.
۶۱. همان، ص ۱۸۹.
۶۲. همان، ص ۱۹۰.
۶۳. همان، ج ۷، ص ۱۲۳.

۶۴. الارشاد، ج ۲، ص ۳۴۸.
۶۵. معجم رجال الحديث، ج ۷، ص ۱۲۴.
۶۶. شیخ طوسی قدس در عدة الاصول.
۶۷. رجال نجاشی، ترجمه جعفر بن بشیر.
۶۸. معجم رجال الحديث، ج ۷، ص ۱۳۶.
۶۹. همان، ج ۱۶، ص ۱۵۱ به بعد.
۷۰. الارشاد، ج ۲، ص ۳۴۸.
۷۱. الغیبة، ص ۲۱۱.
۷۲. معجم رجال الحديث، ج ۱۶، ص ۱۵۳.
۷۳. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۲۶.
۷۴. معجم رجال الحديث، ج ۱۶، ص ۱۵۹.
۷۵. به اسناد کتاب بصائر الدرجات مراجعه شود.
۷۶. کافی، ج ۲، کتاب الحجۃ، ح ۴، باب «مولد ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام».
۷۷. کافی، ج ۱، ص ۳۴۸؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۷۷.
۷۸. بصائر الدرجات، باب ۱۱، ح ۶ ص ۲۲.
۷۹. همان، ج ۱۰.
۸۰. الاختصاص، ص ۹.
۸۱. همان.
۸۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۱؛ رک. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۳.
۸۳. حج: ۲۹.
۸۴. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۸.
۸۵. همان، ص ۳۴۳، ج ۲۹ و ۳۰ و ۳۲.
۸۶. کافی، ج ۲، ص ۲۷۱، ذیل ح ۸، باب «ان الارض کلها للامام» اختلاف ابن عمیر با مالک حفری.
۸۷. بصائر الدرجات، باب آخر، ح ۳.
۸۸. همان، ح ۵.
۸۹. همان، ح ۴.
۹۰. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۷۱.
۹۱. احزاب: ۵۱.
۹۲. قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۳۹۰.
۹۳. الهدایة الکبری، ص ۷۳.
۹۴. همان.
۹۵. به بحار الانوار، ج ۲۱، صص ۲۲۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۶ مراجعه شود.

۹۶. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۶۰.
۹۷. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۳۳.
۹۸. همان، ج ۱۹، ص ۷۱؛ روضه کافی، ص ۸۸.
۹۹. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۷۸؛ کافی، ج ۳، ص ۳۲۴.
۱۰۰. اسراء: ۴۴.
۱۰۱. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۴۰۷.
۱۰۲. کافی، ج ۱، ص ۳۴۳؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۶۷؛ و در بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۴۰۴ از قصص الانبياء، با تفاوتهاىى. البته سند روایت کافی و صدوق، محمد بن ولى شهاب الصيرفى است که ضعیف یا مجهول مى باشد. سند قصص الانبياء نیز عامی و ضعیف است.
۱۰۳. مرآة العقول، ج ۳، ص ۵۲.
۱۰۴. الهداية الكبرى، ص ۸۶.
۱۰۵. بحار الانوار، ج ۱۷، معجزات النبي ﷺ و ابواب معجزات ائمة عليهم السلام.
۱۰۶. همان، ج ۱۷، صص ۳۶۵ و ۳۶۹ و ۳۸۰ و دیگر کتابهای فریقین.
۱۰۷. کافی، ج ۲، ص ۱۶۵، باب «ما يفصل به...»، ج ۹.
۱۰۸. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۶۸ و ۶۹.
۱۰۹. همان، ج ۴۳، ص ۲۰.
۱۱۰. نفس المهموم، ص ۱۳۶.
۱۱۱. همان، ص ۱۳۹.
۱۱۲. فروع کافی، ج ۳، ص ۲۹۷.
۱۱۳. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۵۳.
۱۱۴. همان، ص ۳۵۰.
۱۱۵. همان، ج ۴۴، ص ۳۱۳.
۱۱۶. قیامة: ۱۷ - ۱۹.
۱۱۷. رعد: ۷.
۱۱۸. هود: ۱۷.
۱۱۹. نبا: ۱ - ۳.
۱۲۰. البرهان، ج ۸، ص ۱۶۷.
۱۲۱. بحار الانوار، ج ۳۵ و ۳۶.
۱۲۲. البرهان، ج ۸، ص ۱۶۷.
۱۲۳. مناقب آل ابی طالب، ر.ک. بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۶۲.
۱۲۴. ر.ک. بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۴۵ و ۴۹.
۱۲۵. مناقب آل ابی طالب، ر.ک. بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۶۲.

طهر

سال پنجم - شماره ۱۸ - تابستان ۱۳۸۵

۱۶۰

۱۲۶. ر.ک. بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۴۶.
۱۲۷. ر.ک. همان، ص ۵۹ از ابن ابی الحدید و او از کتاب صفین تألیف نصرین مزاحم؛ و در کافی ضمن نقل روایت راهب نزدیک به همین عبارت را دارد. ر.ک. بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۶۲.
۱۲۸. کشف الیقین؛ ر.ک. بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۳۲۲.
۱۲۹. مدینه المعجز، ذیل معجزه دوم از امیرالمؤمنین به نقل از کتاب سلیم بن قیس.
۱۳۰. همان، از کلینی.
۱۳۱. بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۳۳۱.
۱۳۲. توجه خوانندگان را به کتاب مأساة الزهراء (علیها السلام) تألیف علامه سیدجعفر مرتضی عاملی که دهها منبع از شیعه و اهل سنت در این مورد ارائه داده است، جلب می کنم.
۱۳۳. مدینه المعجز، یک جلدی، صص ۳۵۹ و ۴۶۴ و ۵۲۴ و ۵۲۶.
۱۳۴. کافی، ج ۲، ص ۴۱۳.
۱۳۵. بصائر، جزء ۸، باب ۱۲، ح ۵.
۱۳۶. جامع الرواة، ج ۱، ص ۴۲۸؛ «عامرین واثلة واثلة کیسانی...».
۱۳۷. معجم رجال الحديث، ج ۹، ص ۲۰۳.
۱۳۸. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۸.
۱۳۹. اسد الغابة؛ ر.ک. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۸.
۱۴۰. مدینه المعجز، معجزه ۴۷۲ حضرت علی (علیه السلام).
۱۴۱. القدير، ج ۷، ص ۹۵.
۱۴۲. بیهقی در السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۲۱۴؛ سیره عمر از ابن جوزی، ص ۹۸؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۰۷؛ الخلفاء الراشدون، از عبدالوهاب النجار، ص ۲۳۸؛ ر.ک. القدير، ج ۶، ص ۲۵۶.
۱۴۳. مائده: ۹۱.
۱۴۴. سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۲۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۳؛ سنن نسائی، ج ۸، ص ۲۸۷؛ سنن بیهقی، ج ۸، ص ۲۸۵؛ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۲؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۲۷۸؛ صحقه و ذهبی در تلخیص مستدرک آن را آورده اند؛ ر.ک. القدير، ج ۶، ص ۲۵۲.
۱۴۵. تفسیر آلوسی، ج ۲، ص ۱۱۵؛ ر.ک. القدير، ج ۷، ص ۱۰۰.
۱۴۶. ر.ک. القدير، ج ۷، ص ۹۷.
۱۴۷. فتح الباری، ج ۱۰، ص ۳۰؛ ر.ک. القدير، ج ۷، ص ۹۷.
۱۴۸. تفسیر طبری، ج ۲، ص ۲۰۳؛ ر.ک. القدير، ج ۷، ص ۹۶.
۱۴۹. الاصابه، ج ۴، ص ۲۲؛ ر.ک. القدير، ج ۷، ص ۹۵.
۱۵۰. القدير، ج ۶، ص ۲۵۷.
۱۵۱. العقد الفريد، ج ۳، ص ۴۱۷؛ ر.ک. القدير، ج ۶، ص ۲۵۷.
۱۵۲. احکام القرآن، ج ۲، ص ۵۶۵؛ ر.ک. القدير، ج ۶، ص ۲۵۷.

۱۵۳. سنن الکبری، ج ۸، ص ۲۹۹؛ کنز العمال، ج ۲، ص ۱۰۹؛ ر.ک. الغدير، ج ۶، ص ۲۵۷.
۱۵۴. الهدایة الکبری، ص ۱۰۷.
۱۵۵. وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۷۹، باب ۲، احکام رمضان.
۱۵۶. همان، ج ۵.
۱۵۷. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۱۳.
۱۵۸. همان، ص ۱۰۵، از شیخ طوسی نقل.
۱۵۹. ر.ک. همان، ص ۱۴۱ و ۱۴۵، از صاحب الفردوس.
۱۶۰. کافی، ج ۲، ص ۲۶۹. گرچه برخی احتمال رجوع «لام» در «الارض» را به ارض بحرین که مورد سؤال است داده‌اند، اما این احتمال بسیار بعید است.
۱۶۱. همان، ص ۲۷۰ و همچنین ج ۸، ص ۲۷۱.
۱۶۲. همان، ص ۲۷۱.
۱۶۳. همان، ص ۲۷۱، ج ۷.
۱۶۴. ر.ک. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۶۶، باب «رد الشمس له وتکلم الشمس معه علیها».
۱۶۵. همان، ص ۱۷۶.
۱۶۶. همان، ج ۴۱، ص ۱۷۵.
۱۶۷. ر.ک. مدینه المعجز، معجزه ۴۴۸؛ تفسیر البرهان، ج ۴، ذیل آیه مبارکه «والنجم».

طهر

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی